

ضربت دست تو کردستان بدیدی در مصاف
مرغ روحش در زمان از بیم بشکستی نفس

در بعضی نغمه های ضربت صولت و عوض کلمه دست لفظ باز و دیده شد
مصرعه ثانیه بجای لفظ در زمان کلمه سکمان واقع است و بحسب این هر دو
متحد اند ضربت بالفتح بمعنی زدن داستان و داستان در بیان بیت ^{سکانت} ^{سکانت}
مصاف بفتح میم و نشد مدی جامع مصف بمعنی استادن گاه در جنگ کذا
فی المختار روح بضم راه مملک بمعنی جان زمان بمعنی وقت و در زمان بمعنی ^{همانست}
مستعمل شده و کمان هر چند ظرف راجع را گویند لیکن مصف رحمه الله در اینجا بمعنی
شک گرفته است نفس بفتح تن آنچه مرغ وحشی را در آن کنند کذا فی المختار بدانکه
هر چه در ذهن مرسوم شود اگر وجود و عدم وی برابر است یعنی نبودن او متیقن
و نه نابودن او بدرجه یقین بود مسمی کرد و بشک و اگر یقین او روی خواهد
با اعتبار وجود و خواه به نسبت عدم بحیثیت که باز از مزیل زایل و مرتفع نشود
و مطابق واقع هم بود و احتمال جانب مخالف نیز نبوی عارض نگردد و همچنین
را در عرف جزم گویند و اگر محتمل بود جانب مخالف نیز ممکن که احتمال
در صورت راجع کمال تعبیر نمایند و جانب مرجوع را او هم نامند و اگر زایل شود
باز از مزیل تقلید گویند و اگر مطابق واقع نبود جهل مرکب نامند و توضیح این
در کتب حکماست لولا غرابت المقام لا تبست بها الکفون بدانکه زور

ان نظائر است

۳۳
 ان مظهر قدرت ایزدی نه بر تبه است که زبان فکرم در لغزیر ان نشمارد و نیروی ان مظهر
 خدای نه بحد است که بیان رقم منتهای تحریر ان بیاید کوا و ادراک که کنار بکار ان منبع
 انوار بداند کجا احساس خود را بمنزل عرفان اورساند لهذا شمه از ان ظاهر
 و لب به بیان ان میکشاید مروست از تفاه رواة که روزی شیر رب امیر
 علیه السلام در پیشه سیاحت مینمود و زنک شقاق از این اهل نفاق می
 ناگاه خاله نامی از گردن کشان عرب با لشکری نیز وارد صحرا کردید و امیر
 بدید لشکر گذشت و با عمود الهی که داشت اسب را جهاند و خود را از
 مرکب حضرت امیر علیه السلام رسانید تا مقابل کند و عمود مظهر و بر ملا زبان
 و امیر علیه السلام رند شیر بر دانه فجاره بقدرت ربانیه تو غنم در شت
 بد الهی عمود از وی گرفته چون قلاوه در گردش انداخت خاله جمله اسکان
 را طلبید تا علاجش نمایند و الم زخم از جانفش بایند هر چند بحد تمام جهد کردند
 سودی نبردند گفتند تا این را در اتش نهیم برون آوردن نتوانیم همین که
 در اتش اندازیم نقد جان را در بوطه هلاکت بگذاریم تیمار با نینجین بیمار
 همان شخص نماید و فضل مهم این بر غم همان کس کناید که بقر او اشتداد
 عذاب بر وی و غضب بر لقب او درغ هلاکت بر جس جان این
 نهاد ان ملعون جمعی از اصحاب مستطاب را و سید نجات ساخته حضور
 ان شفع بر دو جهان برود و عجز و الحاح بد نشمارد پیش او در خطاب امیر علیه السلام

بدو انکشت صحت او را نجات بخشید و از زخم هر توام رسانید و سر و بعضی کتب معتبره است
 که پادشاه بر برابریه کبریا عرض نمود درین زمین از دریا هست که بچکس یاد اید
 او ندارد و احدی تاب مقاومت وی نیارد تمام شهر ویران است و همه مردم
 حیران امیر کبیر علیه السلام فرمود باذن الهی پس زمان ازین بلای ناکهان نجات میدهم
 و عازم کشن وی میشوم چنانچه خدا میل فرماید بر بصرای او و وی دید که چشم خلقت
 بدین نهایت ندیده و کوشش فلک برین خروش نشنیده و سرش مانند کعبه بلند
 کف اش نهایت خنمناک و تند نبشی داشت در دهن چون تنج و دود شامی
 داشت بر تن چون کوه اعظم شعله نفسش جانور انفاس زبانه پیش
 حکم و ز سینه هر اس جناب و لایق تاب اسم اعظم بر زبان جاری است
 و بیک محله از در را از پادشاه داشت و بنوعی بر زمین زد که قلاب دهنش بپاره
 کردید و جان از تنش دوری کنید و پوست سروتن او را کشند پیش حاکم آورد
 و زخم آن فتنه دیرین از دلهای عالم سترده حاصل بیت توی آنکه قدرت
 قوت تو میشد ارکان دین متین و قوت قدرت تو مویید بنیان شرع
 از شکوه صولت جان اعدا بقیاب و از تاب هیبت تو شان اشعیا بآب
 فرشتهاست آن عالی مرتبت اگر معاینه دستان پادشاهی که همانان بفرط طایر
 روحش از نفس تن برادی قوله رحمة الله علیه
 در شکوه است را بمیران معانی برکشند

از ده ففت کرایه

از ربه خفت کم آید بوقییس از یک عدس

نکوه بضم اول که بمعنی غرضشان است نیز رواست و بکسر اول که بمعنی ترس و بیم است
هم بجاست میزان بکسر میم الـ سنجیدن یعنی تراند معانی بفتح میم جمع بمعنی بفتح میم و کسرون
بمعنی آنچه مقصود باشد خفت بکسر خا و بفتح و فتح فا و شده سیکی بوقییس بضم یا و وحده
و کاف و فتح با و وحده نام کوی است در مکه معظمه و در اصل نام اهلیت از بی
که در آن کوه خانه ساخته بود از آن یازان کوه بنام وی مشهور گشت و کوه مذکور را
ایمن نیز گویند زیرا که حجر السود در آن به امانت گذاشته بودند کذا فی المنتخب ^{علی}
بفتح تین رانه است معروف که در فرس مشک و بهندی سور نامند ^{بدانکه}
تقریر شکسته بار اچہ یار که بجزیر عظمت آن غرور و دمان حشمت گراید و زیبا
فاصل بیان را کجا توان که ثناء و رفعت آن زبیب سندی ولایت نماید لکن چون
کوشش عقیدت خویش منتظر اصفا غلظان فتوت و ثمار است بای از دفتر
محمدا ن ممدوح جن و بشر میکشاید و توهم یاس از خاطر سعادت است
میر باید مرویست از ابی عبدالله که در روز جنگ جبل نذر اکفرت علیه السلام
حاضر بودم ناگاه جماعته از ملازمان انجناب رسیدند و باده و زاری نالیدند
که یا امیر المومنین ^۴ نیز مخالفین با میرسد و مجروح میکند و از ما احدی بی ^{اجازت}
آن فتوت مرتبت جرات نمیتواند نمود جناب ولایت ماب ^{در جواب}
آن خطاب اصلا لب سخن نمیشود جماعته دیگر از فرط تهور و بجنور بر نور برخواستند

در خدمت حرب خواستند فرمود ای قوم ما دام که ما مور امر الهی نشوم اعدام
 و تا موید نبایند نامتنهایی رسالت نباهی صلی الله علیه و اله و سلم نباشم چگونه
 بخش ایم منتظر نزول ملائکه ام رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم را از آن خبر داده
 و ابواب حنمت بر عظمت بروی من گشاده تا اعانت غیبی زینم و کلی ایشان
 حضرت لاریبی بچشم قائم بر من زینم دیری نگذشته بود که نسیمی وزید خوشبو تر از
 و غیر و نسیمی رسید از مشک او و حضرت امیر علیه السلام بعد از معاینه از فرج و ظفر
 برخاست و در سپهر که قتال در ناخست و فجاره جماعه معاندین را پراکنده و بر
 ساخت و نیز مرویست از ابوسعید که در وقت توجع حضرت امیر علیه السلام
 بموضع صفین همراه ان ضیا بخش مهر ماه سعادت اندوز بودم و مرا حل سوز
 می بودم ناگاه مرور ان مظهر رب غفور بزرگینی واقع شد که موسوم بود بکر بلا امیر
 فرمود این است موضع شهادت سید الشهدا و عبرات الم و قطرات
 غم از چشم نورانی بارید و حضرت کنان بادل بریان خود را تا بصومعه راهی
 رسانید تمام لشکر امام از تشنگی نالید امیر کبیر علیه السلام عنان مرکب بر اهلی
 در ان صومعه میباند بگردانید راهم ملن که خبر یافت بیای جان شتافت
 آنحضرت اولاً از آبادی بوی پیر رسید پستتر نشان آب طلبید و گفت
 درین وادی آبادی کو و معموری کجا و آب سخت نابدید است و نه است
 بعید حضرت مظهر العجایب توجی بموضعی نمود که از تلهمای ریگ معمور بود

ز زانجا شکوه و نشان میر مرد و جهان فهم نماند و در زمره غلامان راسخ الاعتقاد ان
ایجاد با تقیاد را حاصل معنی بیت توئی انکه نسیم غنایت بیغایت تو بر همه زبان
سیمای سپاهی مطیعان نیکو کار و در صرصر تو بر همه رسان علی الخصوص بر طاعتیان
شقاوت آثار مبانی شکوه و رفعت ان عالم تربت بید و بیکران و معانی فرد
عظمت ان والا و رجت بید و بی نشان قبسات کمالات تو اگر
بمیزان بیان بسنجد بوقیسیس با وجود کران سنگی بر ابو عدسی بر ایدو
شوکست تو اگر بقیاس قیاس کشند کوه قاف با بودن و خود احاف در حقیقت در اید

کر دل دریا عطا بیت موج بر گردون زند

لجه گردون در آکن نماید همچو خیس

عطا بفتح عین هو معنی بخشش موج بفتح بیم و سکون و او و جیم نازی کره گردون
اب گردون بفتح کاف پارسای معنی آسمان موج بر گردون زند کنایت
از جوش نمودن و بجا افراط رسیدن لجه بضم لام و تشدید جیم نازی و نای
مختفی دریا و ظرف گردان بفتح کاف عجمی معنی گردنده نماید بضم نون
معنی نظرا بدخس بفتح خاء معجمی معنی حاشاک دشته و زایل را گویند و بجز
گاهوار انا منند بدانکه صیبت اگرام ان مصدر انعام نه بر تبه ساقی افروز
خاص و عام است که بنا طقه بزبان نفسی توان کشید و وسعت میدان
عطای ان منظر بود و سخا بدرجه تسکین بخشش کین و فقر است که بیارای

بیان دمی توان دید ممکن قلم شکسته رقم مذکور بعضی از حکایات بذل و ایثار آن
 قدسی صفات که عالیشان را رسم عطای اموزید و در ظلمت کده نالوتی
 جراح همت اهل سخامی افروزد می برد از و این را و سید خلاح و ذریعہ نجاح
 از انجمله حکایت تصدق خاتم است که آنحضرت ۲۴ در رکوع تمام نیاز و خنوع داده بود
 و تفصیلش در ابیات بنده اول گذشت و از کتب بعضی نقاط مسطور است که
 بکین انگشتی که آن معنی جود و سخا در رکوع غایت فرمود یا قوت سرخی بود
 بوزن پنج منقال و قیمت آن مساوی خراج ملک شام بود که سیصد خردار نقره و چهار
 خردار طلا باشد و آن انگشتی از طوق ابن کثانه بود که جناب رسالت شتاب
 علیه و علی اله سلام الله الملك الوهاب بحضرت ولایتنا غایت فرمود
 و شیخ ابو جعفر محمد ابن یعقوب کلینی در تفسیر ایه انما ولیکم الله و رسوله از امام
 مطلق جعفر صادق علیه و علی ابایه و ابنایه سلام الله الملك الخالق بر این وجه است
 نموده که حضرت ولایت مرتبت در خانه نماز ظهر میکند و دو رکعت ادا کرده
 بود که حله بایل غایت فرمود و قیمتش هزار دینار بود و نجاشی از آنحضرت رسالت
 صلی الله علیه و اله و سلم بریه فرستاده بود و آنحضرت بحضرت امیر داداده و پیشان
 در شان شاه برد و جهان ایه نه بور فرستاد و تاج شهرامت بر سران سر برین
 ملک امانت نهاد و دیگر از جمله آثار عطای آن منبع جود و سخا این است
 که روزی در سفر سیاهی پیش حضرت امیر علیه السلام آمد و نانی طلب کرد و بفرمود

مانند ما من در پیش در پیش بده گفت یا امیر المومنین ^{۱۲} ما من بر شتر سبست فرمود ^{۱۳} شتر
 گفت شتر در قطار سبست فرمود با قطار بده قنبر در ساعت دست از چهار یکشید و آنرا ^{۱۴} سوزید
 امیر المومنین ^{۱۵} بوی بر سپید چراگزاره گرفته گفت ای بکر کرم وجود اندیشم مباد امرایم
 عطائمی و ابواب حرمان بر روی من کشائی و هم مرویت روزی ان ^{۱۶} شتر سوار
 لا فتی با احباب سوار شده بختان روان کردید چون مسافتی طی نمود و به ^{۱۷} نسیم
 درهای بجان مسرور فرمود ناگاه جوانی نمود گشت مسلح و مکمل بر اسب نشسته و کمر زین
 زین بسته و خودی بر سر نهاده و بانبیره در دست ایستاده چون نظرش بر ^{۱۸} غریب
 افتادند او را داد که کیست و از کجائی حسب و نسب خود بگو پس از آنکه راه عدم
 بجائی شهرنشا کون و مکان بان جوان بجان فرمود از راه غرور در گذر ^{۱۹} روزی
 بشاه راه هدایت آفتاب او را در شکار باشی و تخم نبات در مزرع رفع در ^{۲۰} حالت
 کاشی ان تفاوت شعار بغرم حرب در تاخت شمر ای ویرایمان زمان از یا
 در انداخت و فرمود چه کسی و از کدام دیار پی و چه پیشه و چه نام داری ان ^{۲۱} اختر
 ساعتی چون ابر کریمت امیر علیه السلام فرمود سبب گریه چیست عرض کرد که ^{۲۲} آ
 من رعد جنگی است و از مغرب زمینم و سر آمد و لا و دان بر کعبه و کینم و گزین
 من نه از ترس جان و تنگ و عار است بلکه گریه من از مجر و فراق یار است
 شاه مغرب زمین که مسما بر فیض است من برادر زاده اویم و بفرمان ^{۲۳} وی
 در تنگ و پیویم شاه ندکور و ختری داد که از فرط جمال و وفور کمال مهر ^{۲۴} عزیز را

زره حقیر پیشمارد روزی بشکار بودم و صید نمودم آن دختر خوش اختر را بشکارگاه دیدم
 حسن وی کردیدم ندانستم که آن سیمین تن حکیم به تیر غره خواهد دوخت و مرا در
 حجر خود خواهد سوخت طاقم طاق کردید و جان بلب سید نزد عم رفتم و زبان طلب نمودم
 و استغای آن مه لقا نمودم در جواب گفت اگر میخواهی که آن لحنت جگر که
 رنگ شمس و قمر است بتو هم و تاج خورشید بر تو نهیم تنها بگره بسیار و سر علی ابن
 ریطالب بیار و ما تم از من بزرگوارن جهد نکاری نعمت های جان افزایی بدیناری
 من بهواری وصال برین امر بر ذوال عازم شدم و مدتی بسر بردم اثری از آن
 پدید نبردید و بوی بشارت جان یحییان نرسید شب و روز راه می سپارم دور
 فراق آن بخوبی طاق اشک حسرت می بارم چون ترا دیدم اندیشیدم که گریه
 بستانم و ترا بطلب علی روانه کردم تا پیدایمانی و عقده جانم بکنای یکن
 معلوم میشود که بایم در زنجیر تقدیر خواهد فشر و بدینگونه در دو غم خون جگر خواهد خورد
 آن شهسوار میدان شجاعت و قوت و میر سامان شهامت و دوت
 چون این بشنید پیاده گردید و فرمود که علی بنم اکنون شمشیر از نیام برارم
 از تن بردار که من خود را بر بساط رضای تو الممن کشیده ام و بار بار شمشیر
 بخشیده ام چون مقصود تو از کشن من روی نماید و عقده جان بجان
 من میکند سر بر راه رضاهادم و جان بجانم و اوم کافر چون این حالات
 مشاهده نمود رنگ کفر از اینک دل زدود و بهر از جان تار آن شاه حسن

گردید و زمین خدمت بپسند و لب باین بیت بکشد گفت مطلوبم تو بود
 نه آن لیکه کار از کار خیر زد و در جهان امیر کبیر ۴ فرمود که اندو بکین مباحث من
 غم روی جان مخراش که من ترا عطلوب برسانم و ویرا بمنشین تو گردانم
 همان زمان آن نو مسلمان را بر اسب سوار نمود و بطی ارض دفعنا بیلا و مغرب
 نزول فرمود قضا را آن نازنین زمان جمال جهان ار ای جناب رسالت باب
 صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیده مشرف باسلام گردیده بودند حضرت
 رسول مقبول علیه الصلوٰه و السلام بوی خیر داد و ابواب سرور بر روی
 وی گشاد که صحیحی استقبال برادرم علی مرتضی ۲ ثانی و قفل ایمان بفتح است
 آن امیر جهان گشائی بهمن غم از شهر برون رفقه انتظار قدم میمنت از هم
 ولی قیوم میکشید و جامه صبر و طاقت بر قامت استقامت میدیدیم عینی که
 جناب ولایت انتساب را بدید چون کل بشکفید و گفت السلام علیک
 یا بن عم رسول الله صلعم و زوج البتول العذراء امیر کبیر ۴ حال آن حمیده خصال
 بکشف معلوم نمود و بایمان کامل مشرف فرمود درین اثنا لشکری نمود گردید
 آن نورس عرفان بعض شاه مردان رسانند که این خسروی که در برابر
 سرور کون و مکان می ایستد بر این کینز است و این دلاوری که پوشش
 کردن گشایان میر باید عم این ناچیز است حضرت ولایت مرتبت چون
 بران اطلاع یافت بسوی او بشافت و فرمود نم علی این ابطال این غم

رسول خدا منظر العجایب اسد الغالب امیر مرد سرا ۲۴ که میخواهی ^{بکشتن} آتش
 قدس نشوی و بکشتن خلد برین بروی از ربه کفر همین برآ و بکشد ایمان بدین در آ
 ان جا مل غافل بغضب بر قعب خطاب بشکر یان کرد که تیغها برافرازد و کار
 این مرد بسیار بد همه نگار کی روی بشاه ولایت دستگاه آوردند و به جمع سنان
 و نیزه و تیغ و کمان حمله کردند شیر بیشه ای نعره برآورد و مجله را بطرزه درآورد و چنانچه
 اکثری بر زمین افتادند و روی برآوید با بنهادند انگاه شاه مغرب را از زمین درآورد
 و قریب بهلاکت نمود شاه مذکور بحصن حصین دین متین پناه آورد و کرامت متحاب
 ولایت منزلت را دیده بجان و دل خود را بعلامان بساط فیض نشاط سپرد ^{کثیر}
 و دختر را طلبید و بان جوان منعقد گردانید اند اینجاست خای ان ذی الجود و العطا
 به بین و غلامی او بجان و دل کرین در وصف جود ان منبع الجود همین ^{سکه}
 غیر از که اشرف از همه چیز است بار نادر راه خدا خدا ساخت و کلامی دل را
 از کثرت صفوف اعداد تشویش نینداخت حاصل معنی بیت توئی ^{بیت} انکه نور
 مسجود عالم و طور سخاوت تو محسود حاتم بصلاهی انعامت تمام کائنات ^{محفوظ}
 و کامیاب و به ایاری اکرامت همه موجودات سر سبز و شاداب هرگاه ^{دل} خوش فانی
 دریا عطای ان منبع الفضل روی نماید بوج قلم فلک در جنب کسختی ان ^{منظر} فخر خود و کشتن ^{خودش}

تو را رحمت الله علیه

اندر ان میدان که مردان سعادت بوی را

از راه مردی عنان از دست بر باید کش

میدان بفتح هم بمعنی زمین فراخ و جای وسیع و بکسر هم نیز مستعمل شده بمعنای
لنگن در محاوره عرب فقط سعادت بفتح سین مملو یکی و مردان سعادت جوی
از آنکه مقبولان درگاه اله اند و مصداق و جاهدونی بسبب الله مردی با و کمالی
مصدری

ولا دری از راه مردی بمعنی از سبب و دری چنانچه میگویند از راه دوست میگویم
از مردان سعادت جوی از آنکه طالبان سعادت اند بسی ثای خود و در آنزل
محروم اند ازین مرتبه علیا و مراد از نبودن عنان از راه مردی در تملک فرار
انداختن و علم و درجه قصوی اضطراب را فراختن چنانچه در جنگ احد و در
بود که همه جماعه سعادت جو رسیدند و از جنگ جنگ رسیدند عنان بکسر عنین جمله
لکام فرس بفتح فاء و راء مملو بمعنی اسب عنان از دست ریودن کنایه از
مخودن و مسافت تعجیل نمودن و لفظ اندر که صدر مصرعه اول است غرض است
و لفظ که مردان سعادت جوی بیان لفظ مدان است که مصدر بکمال است و این لفظ

اندر مضمون بیت ثانیه است یعنی قوله رحمه الله علیه

نشر شم شیران روی در شران عهد

چون البیب مرکب کینه و مساند جان انجس

نشر بکسر نون بر وزن مهتر مخفف نیست که آن قصد کردن حجام باشد شمشیر بفتح اول
بر وزن نهج معروف است و وجه تسمیه اش این است که شمشیر بفتح شین منقوط بمعنی

ونب وناخن است بس معنی لفظی شمشیر ونب شمشیر وناخن شمشیر وناخن شمشیر
 به نسبت بودن دی خدا رو بابرشش گویند کذا فی برهان القاطع شیران جمع
 بدانکه جمع حیوانات ناطق باشند یا غیر ناطق سوای پرند و باله
 اید و در غیران بهاء و الف چون دیوار تا و کبوتر تا اما در خنان و خشان
 و لیسان و کبوتران خلاف قیاس اند که قدما جایزه داشته اند شیران
 معجزه و سکون را و همواره و صبح یا در مشاهه تخانیه رگی که چنده بود و روح بدان
 دارد و جمیع شیرانش است و در عرب اسمی انوارب اند و در هند که ان در
 اسیر طلب است و فایده او اتصال روح حیوان است به جمیع بدن و در کهای که چنده
 نمیشوند بغیر انوارب نامیده میشوند و آورده غیر نامند و محل کهای که کور و کور
 فایده آنها اتصال خون است از جگر با اعضا و جذب صفوت کیلوس از معده
 و امعاء و شریح ان در کتب طبیب بتوضیح است لولا غرابیت الحمال لا طلب الحمال
 گویند هرگاه رک شیران بکشد جان جسم را و در اعنایه طبیب بفتح طاء و همواره
 موحده و سکون یا در مشاهه تخانیه معنی ماهر و استاد در کار و آنکه علاج بدل کند و مراد از
 طبیب مرکب حضرت عزراسل علیه السلام حاصل از شیر شمشیر و شیران نهادن است
 که شمشیر شیران حکم عزراسل دارد و چنانچه عزراسل جان را نمیکند از دوشمشیر مردن نیز از جان
 دست بر غنید و در ساعد معنی بازوی مردم جان بر وزن نان روح را گویند محبس نصیم
 و جیم نازی و تشدید سین مهند محل گرفتار رک موله و تشدید علییه

زمینان مشرق میدان برای مهر و
 رایت دولت پیش رایت مهر است

میان بکسر میم و عربی و سطر اگویند مشرق بفتح میم و سکون شین منقوطه و کسر زای
 بر آمدن افتاب رایت بفتح رای مهله و یای تخته اند و سکون تا و توفانیه بفتح
 ایت بهمه ممدوده و فتح یای مثناة تخته اند معنی نشان نصرت بضم نون و سکون
 صا و مهله معنی یاری و مدد و است بفتح و ال مهله بروزن شوکت معنی جمعیست
 منصب و جاه و تقدید میدان بمشرق بتلازمه مهر است که بعضی افتاب است مشرق
 محل بر آمدن وی است و تعبیر جناب و لایتناب بجهت تفسیر است که ذات
 صفاتش منور و نهایی احباب است و جامع سرهای اشقیاء و مراد از رایت دولت
 منصب قرب است که حدیث امان علی و علی بنی بروی ماطول است و ایت نصرت
 کنایه از حدیث بفتح الله علیه و انس بیت نیز از تسمیم بابی است قوله رحمه الله علیه
 خلق بفت اقلید که از نو زنده ستان شوند
 از سر مردی نیار و تاب میدان تو کس

مجاور
 خلق بفتح خاء معجم و سکون لام معنی افریدن و معنی افورده شده و افریدگان نیز در
 ضحاستعمل شده اقلیم بالکسر بخشی از بخشهای زمین و اما لیم جمع اوست تاب بفتح
 تا و توفانیه معنی توانائی و طاقت و در بعضی نسخ بجای لفظ تاب کلمه یای است بفتح
 یای عجمی و این نسخه به تناسب ستراسب است و همدستان جمع همدست معنی

بدانکه محیط حقیقی فلک الافلاک است و زمین منبسط مرکز است در وسط حقیقی آن چون
 هر فلک را دو قطب ضروریست و اینجا نیز فرض کنند یکی سمت شمال دوم بطرف
 جنوب مقابل آن پس در کره ارض دو نقطه متقابل ثابت شدند جنوباً و شمالاً
 که معبر قطبین اند مجازاً و فیما بین قطبین خطی تصور کنند که گذشته باشد از شرق
 تا مغرب و این خط را دایره معدل النهار گویند زیرا که چون اقطاب بحرکت خاصه
 خویش در محاذی این دایره میسرسد در جمیع معمره اعتدالی در لیل و نهار پدید آید
 یعنی شب و روز برابر میگردد و باز ازین قطب تا قطب دوم خطی دیگر توهم نمایند
 بنوعیکه از مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کند فوقانی و تحتانی و ازین
 دو خط مجموع زمین چهار حصه میشود برابر که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی
 در آب غرق است و یک ربع مکتوف است و این را ربع مسکون نامند
 و اقالیم سبعة در همین ربع محصور است و منجمان هر اقلیم را بستارده از سیاره
 منسوب میکنند اقلیم اول را مشرب نبر محل کرده اند و آن بلاد هند است
 بمشتری بلاد ختن است و ثالث برنج و آن بلاد ترک است و رابع
 بلاد خراسان است و خامس نبره و آن بلاد ماورالنهر است و سادس
 بعطارد و آن بلاد باجوج و مابجوج و سابع بقمر و آن بلاد بلخ است و بعضی
 دیگر نوشته اند و اقلیم اول از خط استوا است و گذارش شمال جزیره
 باقوت است بحر فارس را قطع کرده به بحر محیط منتصب انود و اقلیم دوم

نهار ازین است

نیز از شرق است و معظم بلاد هند و سند و بحر او فیما بین منتهی میشود و ابتدای اعظم
 سیوم نیز از حد شرق است که زمین شرقی چین باشد و بحر اعظم منتهی شود و اعظم
 چهارم وسط معوره عالم است و منتهی میشود از شمال بلاد چین و میکند و بیلاوت
 و غیره و اقلیم پنجم نیز از شرق بلاد کاسه او یافته و اقلیم ششم هم از شرق است
 از شمال و اقلیم هفتم نیز از شرق است و که از شرق شمال بلاد باجوج و باجوج میشد و محیط کدابی
 شرح رساله التوحید و زیاده ازین تفصیل موجب تطویل است من شاء فليرجع الي
 الممتد و له فیما معهم کشرح لجمعنی و شرح التذکره و غیرها قوله رحمه الله عليه

صورتی از دجسم فتح گوید اشکار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

صورت بضم صاد مهمل معنی بکر محبم بضم میم و فتح جیم نازی و تشدید سین مهمل
 مفتوح معنی جسم ساخته شده و بمعنی صاحب جسم نیز آمده فتح ففتح فامعنی
 طغر اشکار بدبهره معنی ظاهر و لفظ فتح فاعل کلمه کرد و واقع است و لفظ گوید
 لا بمعنی نیست فتی بفتح تاء مشاء فوقانیه بمعنی جوان الا بکسر نمره و تشدید لام بمعنی مگر
 سیف بمعنی شمشیر ذو بضم ذال معجمه سکون و او بمعنی صاحب فقار بفتح ف
 استخوانهای مهره پشت از کردن تا کمر و سه بیت از قصیده ذوالفقار شمشیر علی
 منیه که در روز جنگ بدر کشته شد و آن شمشیر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله
 رسید و آنحضرت بامیر المومنین علیه السلام عنایت فرمود که ااستفاد من العاصم

و فی مجمع البحرین ذوالفقار نیز و خصی ایضاً فاست و کسر آن مشهور در عرف عام است
 و ذوالفقار سیف جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که آورده او را جبرئیل
 از آسمان و حلقه او از نقره بود و اینچنین واقع است در حدیث امام رضا
 و الثنا فرمود امام حق که شمشیر مذکور نزد من موجود است و گفته اند که نامیده شده
 شمشیر مذکور بدین نام از جهت آنکه در وی کاه و کیهایی خورد و خوشنما بود و بعضی
 بر آن رفته اند که ابن سیف در اصل از منیه پیر حجاج سہمی بود و در روز تربت
 پیر او که عاص نام داشت نزد خود گذاشت پس گشت او را حضرت
 امیر علیہ السلام و رسانید شمشیر مذکور را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 پس بخشید حضرت رسالت پناه صلعم ذوالفقار را با امیر کبیر علیہ السلام در روز
 جبک احد و بعضی گویند که بود سیف مذکور از آهنی که یافته بودند از آنز جان
 کعبه و نیز در روایتی آمده که بقیس شمشیر قبضه شمشیر بخدایت حضرت سلیمان
 علی نبینا و علیہ السلام الله الملک الرحمان بطریق بدیه فرستاد و ذوالفقار
 یکی از آن بود و نیز روایت کرده شده است از امیر کبیر علیہ السلام که روزی
 حضرت جبرئیل امین علیہ السلام نزد جناب حضرت رسالت پناه صلی الله
 و آله وسلم آمد و التماس نمود که بتی در عین هست که بر سرش خود میست از
 کسی را بفرستد و آنرا بطلب و بشکن او را و بکیر این را و فرمود امیر کبیر
 که طلبید مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و فرستاد مرا بوی عین شکستم

صم را و گرفتم

منم را و گرفتیم این را و او دوم را نزد حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم
 پس درست کرد ایند آنحضرت علیه السلام باین این دو سیف را و نامید یکی را
 ذوالفقار و دوم را مجنم پس ذوالفقار را آنحضرت خود او بران نمود
 و بخشید بمن مجنم را و بعد از چندی عطا فرمود مرا ذوالفقار نیز این بود ترجمه
 آنچه در مجمع البحرین است که کتابی است در لغت احادیث حمید و قرآن
 مجید مروج و معتبر نزد علماء عامه و خاصه و در زهره الریاض از عبد الله
 سعود مرویست که گفت روزی جبرئیل علیه السلام ذوالفقار را از پشت
 نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آورد و گفت که حقیقتا ای ترا سلام میرساند
 و صفیاید که ای محمد صلعم بدرستی که یکی از بنی آدم را می بینم که مستحق سزاوارتر است
 بنگاه داشتن ذوالفقار بجهت کارزار با انصار کفار و چون آنحضرت علیه السلام
 تقشیر نمود که آنکه دارنده اس شمشیر است کدام است جبرئیل علیه السلام بعلی
 مرتضی علیه السلام اشارت نمود پس آنحضرت صلعم ذوالفقار را به امیرالمؤمنین
 تقویض فرمود و لب تجسین و آخرین کشود و از کتاب حق البیض نیز ذوالفقار
 همین میشود که ذوالفقار از آسمان آمده است و توضیح لا فتی الاعلی لاسیف الاولاد
 چون تطویل میخواست و ترقیمش از ضروریات بود لهذا آنچه در حیات
 تعریف نماید و ابواب سرور بر اهل حضور میکند مرویست از شاه رواه
 که او سبانه در نشان شهدای احد فرمود چون انتقال نمایند از جهان فانی

باقی من ارواح الشان را در اجساد بی که بصورت مرغان بودند در او دم تا بروز
 جلب جویای بهشت اب بیانش اند و بکانه های لطافت سرشت بیارامند و در
 تمام مراحل منازل بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ کشت
 بهشت قندیهائی است که از طلا باشند و آویزانند و زیر ظل عرشین
 رب العالمین چون جمعی از جوانان انصار که از معرکه بدر بدر بودند و از
 این نعمت عظمی محروم ماندند امتیاهی نمودند و همیشه ترغیب شهادت میداشتند
 و همواره تحم و امنیت و زمین امانیت میباشند چنانچه بعد بن عباد و همان
 مالک و حضرت حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهم در حضور پرنور حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدند و عرض کردند که صدایه قریش مستعد حرب
 می ترسم که مبادا الحمان ببرند که از کثرت لشکر روی بفراریم و از وفور عسکر
 بد اختر و از اریم و جرات آنها زیاده شود و نام و نشان ما تیره گردد چندان
 نمودند که حواس اقامت و استقامت از خواص و عوام ربودند و حضرت
 علیه السلام را بر عزم نفر مستعد ساختند و بر جمع نمودن اسباب محاربه بحان
 و دل برداختند حضرت رسالت مرتبت علیه السلام سلاح بر خود راست نمود
 و بقال کفار خنجر همه را از فرمود اصحاب حضرت علیه السلام یکی بنقصه نمودند
 و کفار قریش را که هزار سوار و ده هزار پیاده بودند حضرت علیه السلام عبدالله بن
 جبیر رضی الله عنه را با پنجاه نفر تیراندازان که هر یکی از دیگری سبقت می برد

و بساط انبیا

پاي مبارك از ركاب خرق انتساب بران موضع فرو آورد در لمحۃ توفقه را بكار برد
 فرمود ان تلريك را بكنيد و قدرت ايزدي مشاهده كنيد چون اندك گذشت
 سپيد بپاشد قريب سيصد كس اتفاق كردند تا بر داورند سوا نهند كه ويرا
 از جا بجنبانند امير كبير عليه السلام فرمود كه از اطراف سنگ دور شويد و در
 هلاكت مگرديد دست مبارك خود بوقت صدي و بقدرت سردي
 زير سنگ در آورد و در خام را از مقام بر آورد همچين كه انرا بموضعي نهاد چنانچه
 اب مشكنا بكنند و حكم فرمود كه بپاشيد و بپاشيد اصحاب را بجا
 تباهي سيرا بگرديدند و بر ادعائي خود رسيدند امير كبير ۳ بار ان سنگ كه
 مثل كوه بود برداشت و بر محل اصلي گذاشت و چنمه را از چشم مردم
 بپوشيد و طناب اقامت بدشته طي مسافت بر برد راهب مجروح
 و بدن خرق ان فقر غريب و شرق زنك كفر از اينه دل بر زد و خود
 را بعبادت اسلام مستعد نمود و التماس كرد كه جدم از جوارحي عيسى
 عليه السلام بود و پدرم مراد بن خبير متعبد نموده كه درين موضع چنمه آب در
 زير سنگ سپيد بنهافست و پيچ كس بر اظهار ان قادر نبود مگر بنمبر
 اخرا الزمان يا وصي او بس الكون كه چشم ان غلام چنمه را بقدرت ان
 عالمقام بديد متحقق كرديد كه بئسك تو وصي رسول اخرا الزمان و فخر ذومان
 عزت كون و مكانه استدعان دارم كه مراد رسلك موين و زمر

محبت خود منسک سازید و بارشاد و هدایت دل عقدت منزل برداری ^{انحضرت}
 علیه السلام اجابت فرمود و بعبادت مومنین و برامشرف نمود و منبر مریدان
 خویره که با مولای خود امیر المومنین ۴ از کوفه بیرون نشدم تا گاه دیدم که سیاهی
 منتشر شد و روی پیرمیت آورد امیر کبیر علیه السلام همانجا بایستاد و نداد و داد
 که گاهی میگریزید ای سرکشگان پیغمبرانی و کجا میرود ای پیرمیت زدگان وادی
 سرگردانی منم علی ابن ابیطالب که از غیر فرار گفتند ایها الامیر شیر می میب
 بر سر راه خفته همه اسبان از وی رمند و از هیئت پیرمیت او می ترسند
 میرسد آن لا فتی قدم شجاعت تو ام پیش نهاد بجزد و بدین جمال با جمال آن
 بر گزیده ایزد و تعالی لرزه بر اندام شیر افتاد حضرت اسد العالی
 بکلام هایت النیام او را سر فرزند فرمود و او را اند راه دفع نمود شیر قصد
 و نجاح مراد بایستاد امیر کبیر علیه السلام بر و سوار شد شیر بزبان فصیح بیان صحیح
 کلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
 عبده و رسوله و علیا ولیه و وصی رسوله و انمود امیر کبیر ۴ ارشاد فرمود
 لکوحاجت تو چیست گفت از خدا تعالی درخواه تا مرا بیا مرز و دوزیر ^{زمین}
 بیاورد امیر مومنان دعا کرد و جناب حسنین علیهما السلام و آل مومنین
 امین گفتند بعد از ساعتی حضرت امیر علیه السلام بدین خطاب منبرت ^{آن فرمود و بر}
 حق سبحانه و تقدس دعا مراد حق تو در حضرت آمد پس خود اجا ^{بت نمود}

اینجاست اوین

و بسط انبساط بر فرزند خان افرازی گسترده بر در دره متعین نمود و امر فرمود اگر
 که کافران را نترسیت دادیم و همه را با وید جهنم فرستادیم از جای خود حرکت
 نکنید و از مقام مهابت النیام خود مجنبید و اگر بدانید که کافران لعین و مودیا
 بیدین شورش نمودند و دست قتل بر اسباب احباب کشودند نیز از مقام
 استقامت انجام خود بر نگردید و تشویش بر تشویش را در خاطر خود راه ندهید
 بعد از ادای وصیت رو بیدان آورد و اندیش عموم از دلهای احباب ستر و علم
 را بدست شهسوار عرب و عجم علیه و علی اولاده سلام الله الملک الاکرام داد
 و بار قرار بر نهاد بدید بنیاد آن نهاد انصار همگی بیکدیقه حمله بر سرکاران بیایان
 آوردند و هر یک را از جاده استقامت بردند تا آنکه همه گریخته و دلهای
 اصحاب از مصایای حضرت علیه السلام رسیدند و متحول عادت گردید
 و دست از جنگ برداشته و خود را در انبار نهادند و انباشتند تا
 آنکه بر دره نزد عبدالمدرضی الله عنه دو ازده نفر ماندند و نزد حضرت علیه السلام
 سی مرد حدیث استقامت بر خواندند عمر این ثابت که نمود در رقبه
 اسلام نیامده بود چون شنید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه
 و آله وسلم سلاح راست کرده خود را بحضور بر نور ساند و کلمه شهادت
 بر زبان راند و متوجه قتل گردید تا بدرجه شهادت رسید خطبه بر
 ابو عمر را پس نیز مردی دلاور بود از قبیل خزرج و ششک احد

شب عروسی او بود بجنور انحضرت علیه السلام عرض نمود که بمن اجازه ده
 تا امشب دختر عبد الله این ایله سلول را بحباله عقد در ارم و صبح دمار از جان
 اعدا بر ارم مجاز گردد و شب با عروس گذرانید علی الصبح خود را بمعمر که کشیده
 و مقابل شیطان به ایمان بعتی ابوسفیان علیه العنته و النیران شد و حمله را
 نمود تا بمرتب که اسبش را بکودند و او بر زمین افتاد بعد از آن تا مردی دیگر
 بجنظله رسید آن دلاور بوی او نیز دوید و بر او پناه و پراکشید ناگاه از
 پس پشت طلوعی خضرتی زد و او را شهادت کرد حضرت خیر البشر علیه السلام
 فرمود که ملائکه را دیدم جنظله را بعیان آسمان و زمین باب زمزم با کاسهای
 طلا غسل میدهند و آسمانیان او را بنام غسیل الملائکه یاد میکنند چون همه لشکر
 خیر البشر علیه و آله سلام الله الملك الاکبر کریمه بود مگر قلبی از مردم مانده بودند
 خالد ابن ولید فرصت را غنیمت شمرده از در دره و با قوم کثیر و بر حجم
 بر عقبه در بر آمد کرد پیش یکبار حمله بر خباب ثبوت ماب نمودند جان
 نثاران انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز عباد و مخالفه ابواب حضرت
 بر خود گشودند تا الکفری شربت شهادت چشیدند و بر باطن خستند
 حضرت رسالت پناه علیه السلام به ابود جانه فرمود که چون وقت ^{قتال}
 تن بکشتن میدی من برضایت از بیعت ریا کردم و دودخ نمودم اما بگویم
 علی مرتضی علیه السلام سست از من سست و من از دیم ابود جانه رضی الله عنه

گزینست و گفت نه بجز آنکه من خود را از بیعت رسانم و از حضور پر نور زورم و جناب
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بوقت تمام و پیرامین حاکم نمود و کلمات
 شفقت آمیز در حق وی ادا نمود و از یکطرف حضرت امیر علیه السلام مرتب
 و از طرف دیگر ابودجانه در دفع اعدای باطنی بود تا حدیکه ویرا جراحات ضعیف
 ساختند و بر بستر استراحت انداختند حضرت امیر علیه السلام او را برداشت
 و در حضور حضرت رسالت فنزلت صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت ابودجانه
 چشم کشید و عرض نمود یا رسول الله ایا فایده بیعت خود نمودم ^{علیه السلام} حضرت
 فرمود آری من با تو خوشنودم بعد از آن شیر خداتن تنها در پیشه ریجاردی
 آورد و بعد از آن یزیدی کفار را با ملک و وزع سپرد چون انقیاب نجیب
 راست آنحضرت علیه السلام حمله می آوردند حضرت امیر علیه السلام متوجه
 یمن میشد و خود را امیر سائید و اینها را بر میگذاشت و هرگاه بجانب
 شورش میبودند امیر کبیر علیه السلام از آن طرف نیز دفع میفرمود و علی ^{اتصال}
 در یمن کار بود تا که شمشیر ته پاره شد پاره را در ابجصور آندس جناب رسالت
 مآب صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنحضرت علیه السلام ذوالفقار کعبه
 گرد و آنحضرت امیر علیه السلام شمشیر گرفته اکثری از ایشان را بکشم
 فرستاد جبرئیل علیه السلام جناب رسالت نباه صلی الله علیه و آله و سلم
 که این کمال برادر بیعت که علی علیه السلام میکند آنحضرت علیه السلام فرمود

۶۶
 چو نکلند او از من سست و من از ویم جبرئیل علیه السلام گفت من سر از شما ام بعد از آن
 شنیدم حضرت که یاقنی از غیب نداده و داد لافتنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
 یعنی نبیت جو امر دی بنیر از علی و منست شمشیری بخز و ذو الفقار کلینی بسند موثق
 در حضرت امام محقق مطلق جعفر صادق علیه و علی ابایه و ابیایه سلام احمد الملک الخالق
 روایت کرده که چون مسلمانان در روز حرب احد گردیدند غضب شد بر پیر مراح ^{قدس}
 رسول مجید ستوبی گردید و علی علیه السلام را دید و در پهلوی ایستاده و قدم بر حرب
 احد نهاده فرمود ای برادر چرا با آنها رفتی گفت یا رسول الله ان لی یک اسوة
 حسنة ناله کفار متوجه حضرت رسالت پناه صلعم شدند حضرت علیه السلام
 با امیر کبیر علیه السلام فرمود یا علی اینها را از من دور کن امیر علیه السلام شمشیر کشید
 و در میدان دوید اشتیاق از مرکبها دارنداخت و پشتها را رشتگان خست
 درین اثنا نظر حضرت خیر البشر بر آسمان افتاد جبرئیل علیه السلام را دید بر کسی
 طلائع شسته و جوار بیت بر زبان وی لافتنی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
 و فرمود
 حساب رسالت اب معنی الله علیه و اله حضرت امیر علیه السلام را طلبید
 که مرده باد ترا یا علی علیه السلام حقیقتی وعده فتح که بجا کرده است اکنون رسید
 پس گروهی از مشرکان باز سدا شدند فرمود بر اینها حمله نما حضرت امیر علیه السلام
 سر کرده آن قوم را که هشام ابن امیه مخزومی بود بکشت باقی همه گرفتند و تار
 جمعیت از مدبر کشتند پس لشکری دیگر روی آورد حضرت امیر علیه السلام حمله کرد

در این جنگ

و رئیس خبیث این گروه را که عمر ابن عبدالله بود قتل نمود و باقی این معسکین پس با شدند
 باز گروه دیگر متوجه شدند و ضعیف این قوم بود که بشیر کافر این مالک عام بود و نیز چشم
 نمود و توانا باقیش همه فرار نمودند و پیوسته اسد الهی نبوی در دلهانشست که باز احدی
 کمر بر غم و زخم نه بست پس حضرت رسالت و تربیت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای علی
 مدح خود می شنوی که در آسمان سکونید لا قتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و خیر حضرت اینو
 تقدیر امیر کبیر علیه السلام کرده با سفل الساعین انداخت و تقدیر الهی کوس فتح پیشانی
 بنام امیر علیه السلام نواخت الحمد لله الماک علی ذالک حاصل معنی ابیات نموده در
 مسد آنکه نقش فرس مجاهدان شجاعت خوی و دلاوری و سعادت جوی بغیر
 بر آید و غنان اختیار و زمان اصطبار از دست قدرت ایشان بر آید و لیران
 شکار و مردان مهاجرت و تار بهمت بر نصرت بچند و شتر شمشیر و اور شتران
 بنهند و مانند طیب مرکب به درمان خون از دگ ساعد جان هر بجان بر آید و
 یگان را از ربه قبا و جعفر قبا و در چنین میدان به امان هر گاه بشوکت غنی
 نمرودت لا ریب که رایت دولت امان علی و علی منی از پیش و ایت
 یفتح الله بید علی از پس مثل اصاب عالم تاب طلوع نمائی و بنور حضور گایان
 را منور فرمائی که یاد که اندم مقاومت نماید و کویاب که در الوقت
 پیش آید خلافتی عالم سببه اگر با فلق در ستان وقت باشند بحر خاک نیت و کرد
 ملکیت بر سر بای خود نباشند فتح و ظفر لا برای تصویر نقالی همیشه در رکاب

عالم جناب بویان یافت سردی مرده لا قتی الا علی همواره بزمان محنت توان
 گویان و بر تقدیر اوده تقریر نایله معنی این شوند که در آن میدان مهیبت فرسها
 مردان سعادت جو از قسط مهیبت قدرت استقرار در خود نم بینند و اربابان
 بر پشتهای خود نکیرند و دلهای همه از راه مروی بر بایند و در نای فرار بروی هم
 بکش بند در چمن میدان باقی تقریر بعینه از تحریر سابق در باب ویر و قبح مشاب
 بنده است قوله رحمة الله علیه

ای سپهر عصمت از سر تو زیور یافته
 آفتاب از سایه پیر تو آفر یافته

سپهر بکبر اول زمانه و سکون نای هوز و در او قرشت معروف است یعنی
 آسمان عصمت بکبر عن محله و فتح نیم بازداشتن و نگاه داشتن از گناه و پاک
 بودن از لوث عصیان از بد و فطرت تا آخر عمر و در بعضی نسخ بجای عصمت
 خشمت دیده شد و معنیش بزرگه و برتری و رفیع فاعل شد و در او محله معنی
 و نزولت زیور بکبر و ای محجه و یاد مجهول معنی نیست و درایش سایه بر وزن مایه
 یعنی بر تو و خرج جتر رفیع جیم فارسی و سکون تا و مثناة فوقایند چیزی با
 که برای محافظت آفتاب بر بالا و سر گذارند کذا فی برهان الطالع الفخر
 و سکون فاء و صبح سین هم معنی تاج بدانکه بودن جناب و لایتماب آسمان
 عصمت و خشمت بابایت محکات و احادیث متواترات ثابت است

چنانچه بنده از آن

چنانکه بنده از آن در چند تقریری آورد و سطرهای از آن بذریعه تحریر بشمارد و فرمود بجانم
 انما یرید الله لیسب علیکم اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اکثر مفسرین فیه فی ثلثه
 اند که روزی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم در محراب ظاهر امام سلیمان
 علیها خواجه بود و حضرت حسین علیهما السلام تشریف فرمودند و در کنار خود کوفه
 استراحت نمودند بعد از حضرت سیده النساء سلام الله علیها تشریف آورد
 عقب آن مالک روز جزا جناب ولایت مآب علی مرتضی علیه السلام و انشاء
 نشاط کسرت و چون حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بیدار
 و ائمه علیه السلام را مجتمع دید خورم کردید حسین علیه السلام را برانوی راست چوب
 نشانند و جناب فاطمه علیه السلام و علی علیه السلام را متصل ایشان کرد ایند و عباسی
 خیمبری بر گرفته ایشانرا بدان پوشید و حسین بر یک نور عین بشفقت تمام
 بوسید و کنار عیار اینیر پاکداشت و دست دعا حضرت ابرو برداشت
 و فرمود اللهم ان لكل شیء اهل بیت و هو لاهل بیتي فاذهب عنهم الرجس
 و تطهرهم تطهیرا خواندن همان بود و مازل شدن جبرئیل علیه السلام همان دعا
 و حضرت را صلعم برارید که اجابت نشانند و اید کریمه انما یرید الله اه بر خواند اسم
 رضی الله عنهما گوید عرض نمودم یا رسول الله است من بیتک فرمود انک علی خیر
 و انما اهل بیتي هو لاهل بیتي بدرستی که عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل بیت
 من ایشانند عطف بعضی مآحق شناسان ایه مسطوره را در نشان اهل بیت

جناب رسول مختار علیه وعلیهم السلام الله الملك الغفار جان نذرند و بدلیل مابناء النبی دارد
در حق ازواج مطهرات رضی الله عنهن می پندارند و نیز میگویند اگر در شان ائمه بود
عصمت نماند زیرا که این مطلق بر او ثابت است پس استلزام ثبوت عصمت
ابتداء و جناب حضرت از بدو حضرت مطهر اند از هر جس و عقیده اند که علم
مقتضی حیثیت و نمی فهمند که بطهر کم مستعدی کیست و اخوند مجلسی در حق ایشان نوشته
که هر جا که در قرآن مجید اراده الهی بصیغه مستقبل وارد شده مراد از آن دوام
است و کلام ملا جلال ^{الدینی} در بعضی حواشی نیز مؤید همین است پس معنی این
در عقیده اهل تحقیق بدین اینست که حق سبحانه در علم اجمالی خود که علم حقیقی کاملی است
اراده نمود که از ائمه اطهار شایسته رجب دور نماید و بطهارت کامل عالم
تفضل ایجاد فرماید و چون اراده صفتی است از صفات ویمومی او و بطهر از باب
تفخیر است که برای مبالغه می آید ثابت ازین بیان دوام اراده جناب
بر دوام تطهیر ایشان من الازل الال الابد الا با و من دفع شد توهمی که
موسوسین با بهام شیطان بر انگخته بودند خذ اللهم الله الی یوم القیامه مصنف
رحمة الله عصمت را بمناسبت احاطه باسمان تعبیر نمود یعنی عصمت که محیط انبیا
زینت او از زینت شکوه ان جناب است زیرا که وجود اکمل فتوت تربیت را
اشرف مخلوقات ساخته پس هر کمال که بطور اید زینت و عزت او از هر
کمال علیه السلام حال بی سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله قد

زینتک بزینت

زینک بزیفته لم یزق احد از بنیة احب الیه منها حاصل ترجمه حدیث اینست فرمود
 امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود در حق من جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم زنی که
 از جناب صدیق در باره تو رسید قضای سرمدی هیچ احدی بهتر ازین نه بخشنید
 بدانکه جبر امیر علیه السلام عرش است چنانچه در حدیث است که فرمود صلی الله علیه و آله
 و سلم من و علی از یک نور افزیده شدیم و تسبیح می گفت آن نور زیر عرشش از
 پیدایش آدم علیه السلام بدو هزار سال و چون عرش برین بچندین هزار سال
 راه فوق آفتاب است اگر بر تو نورش افتد آفتاب نیست و اگر صحنه
 گرفته شود نیز صحیح است و حنمت آنحضرت زینت یافته بمسکلی سابق
 دریافته حاصل معنی بیت دی آنکه انجم انواران مرکز ادوار زینت آسمان
 عفت و عصمت و انوار انجم نیز اعظم زیبایش سپهر عظمت و حنمت عرشین
 بر فرق مبارک آن فخر زمان و زمین چنانست رفیع و سابع جبر ان ^{عالم قدر}
 بر سر آفتاب عالم تاب تاجی است بدیع اگر نور انیت عرشی بر تو نیندازد
 قص آفتاب هرگز بدفع ظلمت فرشتی هر دافع موله خدا علیه

از غبار و در کیم بسرخ احترامت آشکار

کیمیای کس نمی کو کرد اسیر یافته

غبار باضم غین معجمه معنی خاک در که محف در گاه بدانکه لفظ گاه هم ظرف مکان
 و هم ظرف مکان ممکن تعیین زمانه و مکانیه و می بقونیه کلمه سابقه معلوم ^{میشود}

چنانچه در چاشت کاه لفظ چاشت مقتضی وقت است کاه را ظرف زمان
گرفتند و در خوابگاه لفظ خواب مستعدی جای است کاه را ظرف مکان
گرفتند پس معنی لفظی در کاه جای دروازه و مستعمل در محاوره بمعنی مقام ^{احتمال} می
گردید چرخ بفتح جیم مجبی بمعنی آسمان احترام بکسر همزه و ناء مثناه فوقانید بمعنی ^{حرم}
و عزت اشکار بهمزه مدوده بمعنی ظاهر کمیا بکسر کاف و میم بمعنی ^{و علم است} جلد
مشهور که بسبب امتزاج روح و نفس احیاء ناقصه را مثل قطعی و ^{مستقیم} مستقیم
کمال که زرد نقره باشد برساند چون این عمل نیز خالی از حیل نیست بدین
اسم مسمی گردید مشهور و مجهور است که وقت از زبان فیض ترجمان حضرت
شیر نژادان علیه و علی اولاده سلام الله الملک الرحمان کلمه کلمه سر
موشکافان اسرار استنباط پنج امور ازین لفظ فیض کنجور نمودند و ابواب
شرح آن بر روی طالبان گشودند اول کمیا که تفسیرش گذشت دوم
کمیا که علمی است دانسته میشود بدو کیفیت تخریج قوای فاعلیه عالییه و
منفصله سافله تا فعلی غریب اذان حادث کرد و سیوم سمیا که علم
تسخیرات است و آن معرفت احوال سبعة سیاره است از جنسیت
تصرف آنها که فواعل علوی اند در قوایل سفلی و دعوات و خواتیم و
بخورات آنها و تسخیر روحانیان و عزایم جنیان چهارم همیا که
علم خیالات است تا بدان تصرف در متخیلات نمایند نتیجه اش

احداث ثلالت خیالیه است که در خارج وجود ندارند بنحوی که علم شعبده
 وان دانستن قوای جوهر ارضیه است و کیفیت استخراج آنها با یکدیگر از
 قوتی بدید شود و بدان فعلی مقترن بغزابت حد و ریاضت فتنه نون کتاب
 و فتنه بنم نون ایچ مرقوم بود که در بضم کاف فارسی اول و و او مجرور و کما
 عجبی در جوهر است که انرا اکبر است هم نامند و ان چهار قسم میشود سپید و زرد
 و سیاه بعضی گویند چشمه است روان حق منجمد گردد و کبر است شود و بعضی
 که معدنی است و ان بخاری باشد اکثر دو دوزان در زیر زمین منجمد شود و کوزه
 سوراخهای کوه بر می آید و در اطراف ان می چسبد انرا کوکر گویند و
 از جوهر است و معدن ان در وادی موران است گویند و شب مانند
 آتش می درخشد چنانچه روشن می وی تا صد فرسخ میرود و ان جز اعظم الشیر
 و چنانکه سیاه را ابوالارواح خوانند کوکر و احمر را ابوالاحسان نامند گرم و
 است در چهارم بدانکه جریح احترام مجموع یک کلمه مقدر شده بمعنی درگاه
 که احترام جریح ازوست و لفظ اشکار که مرادف علانیه است متعلق است
 بصدر مصرعۀ ثانیۀ و مراد از کیمیا که بمن سازنده کیمیا است و کوکر و احمر کنایه
 خاک و رگاه مقدس ان عالیجاه چه هرگاه وجود تمام عالم از خاک پاک ان
 محرفلاک است کوکر و نیز هرگاه است طفیل خاک و است پس یافتن
 کیمیا که سخی کوکر و احمر از عبار اظهار ان مظهر اکبر مسلم گردید یا مراد از کیمیا که

طالبان دنیا و مراد از کو کرد آخر یافتن سیم و زر است که مسبب او نیست و یافتن
 زر خالص از غبار در گاه آن شاهنشاه تقوی است تقریبی بلکه نسخی است
 تحقیقی خواجه و نیست از حضرت امام حسن عسکری علیه و علی ابای سلام
 الملک القوی که روزی جناب رسول خدا صلی الله علیه و سلم روی
 با صحاب نمود و فرمود که کدام یکی از شما و شش هزار و هفتصد و درم
 قرض موسی را داد کرده سرور مومنان در پیر سپید سلطان علیه و علی اولاده
 سلام الله الملک المنان عرض نمود یا رسول الله من اد اکرم حضرت
 مرتبت صلی الله علیه و سلم فرمود بر این معنی مرا جبرئیل علیه السلام خبر داده
 یا انی اکنون بیارنی خبر ده از آنچه بظهور آورده گفت یا رسول الله صلعم
 و شش میگذشتیم دیدم منافقی مونس را امیر بخانید چون چشم مومن بر من
 افتاد زبان فریاد کشاد که یا علی هزار و هفتصد و درم قرض این مرد بر من است و
 من فقیر و بی استطاعتم از وی در خواه که مرا مهلتی دهد گفتم خواهی که او را بر
 منته باشد از حقتالی و خواهی که کار تو بسازد و مراد تو بر آرد پس زوی
 نموده گفتم خداوند بحق محمد و آل محمد و ام این بنده مومن که طالب زرسنجیه
 اد و قرض تواند اکن قرض او را دیدم که در آسمان کشاده شده و او را
 که یا اباحسن این بنده را بگو که دست برین زمین که قدم تو بر او است ^{و بر چه} ^{دارد}
 باید بدست آرد که ما خاک را بخاطر تو زرد کرد ایندییم و انفل را به یمن قدم تو

اعلیٰ رسانندیم امام علیہ السلام میفرماید همین که امیر کبیر علیہ السلام او را به برداشتن
 غبار حکم فرمود قادر مطلق خاک غناک را از سرخ نمود حضرت امیر علیہ السلام
 گفت که بردار و بتصرف خود در آنرا آنچه باقی ماند مراد دیگر محتاجان برادر از این باب
 که آنچه مصنف رحمه الله بیان نمود بیان واقع بود حاصل معنی بیت تویی که با تمام غلام
 تو احتشام عرش برین و با کرام علی الدوام تو احترام آسمان و زمین غنی است
 بیغایت تو در باب سالکان طریق معتبی چون خود شنید انور و غبار هدایت
 درگاه عالیجاه تو در حق طالبان دانش دنیا چون گوگرد اهر

تو له رحمة علیه

بر آمد مثل رویت دست نقاش ازل

نقشها بر بسته اما چون تو کمتر یافته

آمد بضم همزه و کسریم معنی ازل و گاهی ازل در تعجلات نیز مستعمل میشود و باید
 مخصوص بمکانات است مثل کبریم و سکون ثناء مثلثه فوقانیه معنی مانند نقاش
 نگارنده صورتها نقش معنی نگاشتن و نقش معنی متعین نیز مستعمل میگردد
 ازل بفتح همزه و زاء معنی همیشه قال الدوانی الازل عبارة عن عدم الوجود
 استمرار الوجود فی ازمه غیر متناهیة فی جانب الماضي و یویده ما قال ابن سینا
 ان الزمان سرمدی و الفرق بین الازل و الابد و السرمد ان الازل یطلق علی
 ما لا یمکن له بدایة و الابد یطلق علی ما لا یمکن له نهائیه و السرمد یطلق علی ما یمکن

که بدایه و لا نهائیه نقش بر بتن کنایه از افریدن و تصویر نمودن کذا فی بیان العاطف بر آنکه
نقاش ازلی یا عمارت از باری تعالی است یا کنایت از قضا است و تعبیر قضایا
موافق محاوره اهل فرس است چنانچه حضرت نظامی بخوبی قدس سره میفرماید
اگر نیکم دور بدم در سرشت قضائی توان نقش بر من نوشت بر نقدیر اول دست
دو اعتراض وارد میشود یکی آنکه نزد علما مقرر است که افعال باری منزله اند از خوف
و رجائس لفظ بر امید که صدر مصرع اول است مناسب نشان حق تعالی نیست
دوم آنکه موافق عقیده اثنا عشریه می باشد که اغراق را در و دخلی نیا
و هر چه بود مطابق نفس الامر نه مثل اقوال شعرا که منوط بر مبالغه میباشند و از هم
مطابقه با نفس الامر ندارند و درین بیت مصنف مضمون مدح را حمل بر مبالغه نموده
بنوعی ادا کرد که مشعر بر عجز یا رسیست تعالی الله عن ذالک علو اکبر احمی نیست بر
عارفان اسرار و صاحبان انوار که افعال الهی خالی از منافع و مصالح نیستند و حاشی
مستحیل است در جناب ایند و در جایی است که علت فعل افتد و مصلحتی که ثمره فعل
باشد و معبر بر جا بود اوصاف ذات باری بدیعت خللی ندارد چنانچه بعضی از کیا
در حواشی خود تصریح آن نموده اند و جناب ایندی مصالح را بکلمه امید اکثر جاد
قرآن مجید فرمود چنانچه لعلمکم تهتدون و لعلمکم تفلحون و لعلمکم تعقلون و لعلمکم ترحمون
بس در حضور است امید که مراد ف مصلحت است اگر مراد داشته شود بغیر نیست
و باید دانست که عجز عمارت است از عدم توانایی بحسب مقتضای اراده و عجز بدو نسبت

رومیدهد یکی به نسبت فاعل چنانچه شخصی می تواند که بمقداری از سیم و زر و طریقی
و دیگر نتواند که او نموده کور بمقدار مذکور بسازد و گویند و می عاجز است و قسم دیگر به نسبت قایل
چنانچه نزد طایفه ای بمقدار خرد که کلی باشد و وی سبوی کلان از وی نتواند ساخت و این
عجز کلان نیست بلکه عجز قایل است که مفقود الاستعداد است و استعداد او را تمام
ذات است که از جعل عاجل معراست پس سلما که حق تعالی قادر است بر هر شیئی اما
صلاحیت و استعداد او داشتن آن مقدور شرط تعلق قدرت قادر است
بدان پس هر چه استعداد نداشته باشد قدرت بدو تعلق نگیرد این است محقق
جلال الدین دوانی که دفع نموده است مدنی ایرادی که ازین گونه بر قدرت باری
وارد است و تحریرش بهر وی این است که اگر او تعالی قادر است باید که مثل
خود نیز بسازد چنانچه بقدرت محمد ابن الطیراض مندرج است انشای لیکه بر مضاف
است نیز مندرج میشود یعنی چون طین مقدس جناب نبوی و علوی و اوی
است لابد است که استعداد او به مثلی درو بود و صانع حقیقی به مثلی است بطلان
و دیگر ممکنات که فطرت آنها از ان نور نیست لهذا این استعداد او هم ندارند
و بدیهی است که عجز قایل مانع قدرت فاعل نکرد و حاصل معنی است موافق
اراده که نقاش عبارت از ذات باریست این است قوی الیکه چنانچه
بر آورده ای که مثل تو در عالم تفضیل ظهور نماید و نقاب لبس از این نقاش
نقشهای تو را کون در علم اجمالی خود نقش فرمود لیکن هیچ فردی از

از این خاص الگانی چون استعداد و ثنویت تو خدا نشت و بجز محکم عدم در مریح صلا^{فطرت}
 آنها نماند و چنانچه مقتود بود مسدود ماند و در این صورت عجز قابل است نه عجز در قاع^{صفت}
 و اگر مراد از نقاشی قضا گرفته شود معنی نیست بدو تقریر تحریر توان کرد تقریر اول
 باعتبار اخذ لفظ مثل معنی اصطلاحی و بودن لفظ کمتر معنی متبادر خود که
 بسیار کم است حاصلش آنکه رفعت بر تبت و جلالت بر تزلزل تو بحدیست که در
 اراده از لی ایزدی نظیر مرتبه تو سوا پی رتبه اجدیت منصور نگردد چنانچه
 بحدیست انا و علی من نور واحد با ثبات رسید بنا بر علی هذا قضا از آید
 ایجاد بر این توقع که ان مثل همیشه در منصف ظهور که جلوه کرده و نقشهای
 انبیا و رسل و ملائکه علیهم السلام بر لوح دهر ترسیم نمود لکن در هیچ صورتی
 آثار ان مشرق انوار نقاب خفا از چهره انجلا نگشود تا آنکه نقش مبارک ان
 تاج یسین و تبارک یعنی حضرت رسالت مرتبت در فض خاتم شهادت
 هویدا گردد قضا الهی انار ثنویت بر سحای بیضاضای وی معاینه پذیر
 مضمون در منصف بیان نموده حاصل معنی آنکه تو می بر آمد ظهور مائل
 دست قدرت قضا نقشهای لا انتهی بر صفحه عالم کشید اما بوجی جنسیت از
 هیچ کلی نشمید و هر چند در میدان تجسّس یافت مائل تو محذرات رسالت
 ابایت احدی نیافت و تقریر دوم به نسبت اخذ مثل است معنی لغوی
 یعنی مانند مراد از کمتر ماقبل و در این صورت ناباقتن است بیانش آنکه

منقول است

منقصر است که درجه برومی بحسب درجه بینی وی میباشد هرگاه مرتبه حاسب اول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم از مرتبه همه رسل ارفع است پس مرتبه وصی او نیز فوق مرتبه
او صای انبیاء مقدم بود چنانکه حضرت رسالت بنابه صلی الله علیه و آله وسلم با نظیر
عصر است وصی وی نیز بمنزل و بر بود از بجهت در علم ازلی حضرت لم یزلی ما سدا میریز
احدی موجود نکشت و هرگاه قضا را امر ایجاد فرمود قدرت تخلیقی بوی عطا نمود
او بر عظم قادر بودن خود خواست که نظیر کبر علی السلام از دست او ظهور اید و امتحان
قوت قدرت بوجه احسن معاینه نماید برین امید نقشهای برسیاه و سپید
لیکن غیبتنا پیش فاشکند و کل مرادش ندید پس مطلب را مصنف در نظم
اورد و مثلثیت و لامیت مرتبت را در حین عدم نمود حاصل معنی برین تقدیر
توی بمنزل که قضا بر امید ظهور نظیر تو بر صفحه هست تقو شش کشید و از هر
ذوق رنگی کشید مکن چون آورده الهی بظهور نظیران مجمع تقدیر متعلق
نبود هیچ کو کعب از مطلع از جبهه تفاوت و قضا و ازلی احد بر انظار مانده

نیافت توله رحمة الله علیه

ایکه دستت را بدریا کرد نسبت یکمان

رشته دست ترا دریای اخضر یافته

نسبت بکسوفون ربط دادن چنری بچنری یکمان بضم کاف عجمی ریخا
بمعنی شک است رشته بکسر را و مهمل و سکون نشن مجروح فتح حا و مهمل

اسب که از جای تراوشش کند و کهای چکه در ما معروف است که بعرض بحر خوانند
 و حضرت فتح حمزه و سکون خا و عجمه و صبح صا و عجمه صبری سبز رنگ در باد و احضار نام در باد
 عینی است که در بصره واقع است بدانکه مصنف محمده الله مرتبه نسبت کردن را
 بر یافت مقدم نمود از آنکه نسبت علم استدلالی است و یافت علم اعیانی
 و نظری است که مرتبه شهود و وجدان بعد از مرتبه علم و عرفان است
 و یافتن ریشه دست امیر علیه السلام عن دریا تعجیب نسبت مرویست چون
 جناب شاه مردان از جنک نهر و ان فراغت نمود بوادی نرقل فرمود
 که طرفی از ان بساط انبساط بطبقه میبکشد که چشمها و اسب زلال محلو
 و بسیره ها بر حسن و جمال معمر و جای از وی قدم نظر بر زمین می افشرد که
 معده اش از خوا که و اطعمه در خلو و جگرش بر خیم بی ابی سر اسرنا سور سیدین
 سند الحار قن علیه السلام عزم بخرم بجانب بی اسب نموده عالم عالم کجیم بر
 دل عالم افروزد و چون قضایش حدت افرا بود و هوایشش ریای جان
 شماران جناب ولایت مابدا قلق و اضطراب سخت و دی داد و
 بی ابی در نهاد هر یکی بنیاد بی تا به نهاد و بعضی از منافقان نمر زبان طعن
 و مسافت وادی سزانش می بودند حضرت امیر کبیر علیه السلام همه را تا
 بدایره تسکین رسانید و تسلی با بکن بخشید بعد از ان بقصیر رضی الله
 فرمود بکن این پشته را که محادی نظری است تا قدرت ایندی معاینه

کرد و خرق جدیدی بپوشیده رسید و کندن سنگی عظیم بودی داشت بنفیس خود
 بعد از آن زیننه ظاهر گردید امر تقبیر نمود تا در اندرون زیننه در آید و آنچه در انجا روی
 عرض نماید بعد از دیر می تقبیر رعی الله عنه بر آید و عرض نمود که درین زیننه شتی ^{زیننه} هیچ
 دیگر که هر یک عقبه سخت بود حاصل شدند بحایت و غایت انحضرت از همه
 عبور نمودم و مسافت هر یکی بزمان آنکس پیوادم و دری مقفل از ^{انکار} انکار
 گردید و کلیدش ناپدید بقوت آن روز باز روی احمدی در را کشودم و رنگ
 یاس از مراة تحیر زد و دم حوضی دیدم بر آت آب مشکنا ب و آن ^{السلام} ^{عظیم} ^{کبر}
 بر کنار آن غدیر شسته تلطف از یله خود جامی بر کرد و مراد او فرمود ای تقبیر ازین
 حاجت لب تشنگان دیگر بر آید و هم را در حصن حصین تسکین و زائر را وی گوید تقبیر تمام
 برون در شد امیر علیه السلام را بهمان پنج بر مقام خود قایم دید سخت مدبوش ^{متحیر} ^{مکرم}
 امیر مومنان علیه السلام از آن جام نیک انجام کافه نام را سیراب فرمود و بنوعیکه بر
 از آن باز تشنگ روی نه نمود و منبر و بیت که جمعی اتعاس نمودند و زبان الحاح کشودند
 که حق سبحانه رحمت خود را از ما باز داشته است و هیچ یکی را بغرام نگذاشته است
 که باران مفقود است و هر فردی از نظر رحمت مطر و دریا ده ازین محتاج خواه
 و باران الهی از جناب غایت نامتناهی در خواه حضرت امیر علیه السلام
 برخواست و هر دو دست حق پرست برداشته باران در خود دست خورا
 انعام و نعام و غور نمود و ابر اکرام نزول فرمود و چندان بارید که تمام نواح ^{کوفه}

دریا کردید همه خلق سید اب شده و شکر بجا آورده چون اب طغیان نمود و با فلول تمام
عرض نمودند که با امیر علیه السلام از طاعن امواج اب تمام شهر در انتظار اب است عمارت
در انهدام اند و خانه نادر الغدام امیر کبیر علیه السلام ترحم نمود و لب با مساک باد آن شود
مجاوه همه گروه بر او رسیدند و از شر افراط و تفریط این بود اثر رحمت و لایمیت
علیه السلام حاصل معنی بیت توئی انکه دریایان و فوریه احصاء در جنب جوادی ان بحر
بی اب و خجل وجود استخیا با وجود ان کثرت عطا به نسبت فیاضی ان محیط اعظم است
و منفعل انکه به قدرت تمام بحر نسبت نمود و زبان تناسل و سید کشود چون و
قطره از قطرات اگر ام ترا محیط تر از دریا و اخضر یافت کمیت عقلش در تنه
شناخت کم هرگاه نشو و فصلش و ذره لطفش و نورست عطا می تمام ان سخی با کم بود و ظهور و

از پیش بهره کرده و سکون فاو کسرتون بمعنی پیدایش لاف کلام فضول و معنی
خود نمایی و خویشن ستائی بالا مقابل زیر و بر به فوق گویند و در کلمه بالایی بای
مصدری است بمعنی فوقیت یعنی بالا شدن رفعت بکسر د او هم بمعنی عظمی
باب بمعنی مرتبه برتر بمعنی عالی بدو انکه رفیع ترین مخلوقات عرش برین است
چنانچه مرویست سئل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من عظمه عرش
رب العزه فقال سللت مکاشل عن عرش رب العزه فقال سالت

اسرافیل

اسرافیل عن عرش رب العزة فقال سالت اللوح عن عرش رب العزة فقال
سالت القلم عن عرش رب العزة فقال ان العرش ثلث مائة الف
و ستين الف قائمته و قایمه من قوا یمته كالطبايق الدیاستون الف
مرة یعنی پرسیدند از خباب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از کیفیت عظمت
عرش پروردگار بزرگ پس فرمود علیه السلام پرسیدم بجبرئیل از کیفیت عرش
الهی او گفت من هم پرسیدم بجبرئیل از عرش ربانی او گفت من هم پرسیدم
از عرش انبوی او گفت من هم پرسیدم از حقیقت عرش صمدی بلوح او گفت من هم
پرسیدم از کیفیت عرش سرمدی بقلم او گفت هست عرش الهی را سیزده ملک
و شصت هزار ستون و هر ستون برابر شصت هزار طبقات دنیا است پس ازین
بیان عظمت عرش منقح گردید و نیز در بعضی آثار دیده که حضرت جبرئیل علیه السلام
بجداوند جلیل عرض نمود که مرا آئینای یافتن حدود عرش است قوتی در پروبال
خود بیاورم تا گرد عرش اعظم شتام از خباب رب الارباب خوبت یافت
و بقدر نسبت و پنج هزار سال شناخت ضعف تاوی گردید و هیچ سودی نه بخشید
دیگر مسئله نمود حضرت عزت عطا فرمود باز پرواز نمود بجای دیگر طاقت
کردید و بوی از خود و عرش بمشام تمنا نرسید مناجات کرد بجای دیگر الکریم
ما شان عرشک العظیم ندا داد ای جبرئیل هنوز از خود یک کنکرة نکرشته
نا از اطراف عرش چه پرسیدی و از خود نامحدود او چگوئی مجرد از صفات این

ساکت کردید و خان جزم از سر غم کشید و لا قرع عرش مستبیط میشود و تفسیر بعضی از کلمات
ای که بر وجه و سج کرسیه السموات و الارض نوشته اند حاجه ملخصه انیت لما خلق
الکرسی بحیث و سج السموات السبع و الارضین السبع و صارنا مثل خلقه فی
فلاة فخر الکرسی و قال احطت کل شیء فمن یغلبنی و لما سلط الله سبحانه
العرش علی الکرسی و صار فضله علی الکرسی کفضل تلك الفلاة علی تلك
و رای عظمت فخر و قال احطت کل شیء فمن یغلبنی فقال الله عز وجل انا
الله الواحد القهار اعلیک و اعلی کل شیء یعنی هرگاه بیدار گردی و صفای
بوسعتی که کنجایش نموده نیست آسمان و زمین را و گشته اند از جنب و بخت کرسی
مثل حلقه که افتاده باشد در صحرا پس فخر کرد کرسی و گفت احاطه کردم من همه را
و کیت اکنون که غالب شود بر من پس هرگاه برای کس نشان کرسی عرش را
بر روی مسلط نموده و گشت بزرگی عرش بر کرسی مانند بزرگی آن صحرا بر آن حلقه
پس مبادات نمود عرش فخر و گفت احاطه نمودم کرسی را که محیط تمام عالم
بود پس بر من که غالب خواهد بود پس گفت حق سبحانه منم خدای واحد
غالب بر همه چیز و من غالب کرده بودم ترا و قادرم بر هر که را خواهی هم غالب
چنانچه جسد مطهر رسول اطهر را که از غنر خاک بود در شب معراج بالای
عرش رسانید و پایه حضرت علیه السلام را بر همه کائنات برتر گردانید
و دیده باشی در کتب ثقا که جناب ولایت ما ب علیه السلام در شب معراج

قدم بخدمت

قدم بقدم تا بمقام رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رسید و شنیده باشی از روایت
 که هنگام کسر اصنام قدم ولدیت تو ام بردوش مبارک آن فخر عرب و عجم محاسن
 پس ثابت شد ازین کلام که پایه رفعت آن عالمقام از همه بلند و مرتبه انوالادیه بر
 از چند چیز از عرش و چه از فرشی احدی همسری وی نتواند نمود و زبان بیان تو مجید
 نتواند کشود حاصل معنی بیت المکمل فی الشرف اما خرواق قدم تو ای سبوح جودات اعظم المکمل
 و در غم خود بر رفعت سر ای می بالید و هر دم بدم پیش می می لافید چون پایه قوت این قوت
 ارفع یافت بکمال سر کردانی در تپه حیرانی نشناخت بعینه نشن اعظم هر چند بدم اما اقدام هر دم
 می ستود و بر تمام عالم برین رفعت اتم مباهات می نمود لیکن در جنب عظمت آن احدی نیست
 غیر از بسته علمی افراشت و بحر هیچ شمری بر داشت قوله رحمه الله علیه

باز پرنده ایست مشهور که سلطانان و امیران و وزیران بدان شکار نمایند و معنی
 استعمال یافته قدرت بضم قاف بمعنی توانائی و توانگری و بمعنی قضا نیز آمده جلالت
 بفتح صیم بمعنی بزرگسال بفتح باو موحده از انسان و حیوان پرنده از شاه تا ترخان
 دست را بال گویند و در پرنده پروبال نامندی بر یکبهره بمعنی پرنده سدره بکسر سین جمله
 کنادر و سدره المنقلا درخت کند است در آسمان بضم عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم
 رأیت علی کل ورقیه من اوراقها ملکاً قایماً یسبح الله عز وجل کذا فی مجمع البحرین

۱۵۰
 دوست بهشتی که مثنوی انصیا است و مثنوی اقیانوس شهر فتح شن مجید و بای فارسی پیر
 بال جانوران برنده را گویند باز قدرت و احتمال دارد یکی از کتب باشد و اضافه باز
 بسوی قدرت بیانی بود و خبر مبتدا که طایران است دوم آنکه نادیده بود و خطای
 ولایت ناب باشد و طایران سدره ملائکه مقربین است که رئیس آنها روح الامین
 و بدون انحضرت اولی از ملائکه اعلی از کلام انجانب ثابت است اما الهی حضرت جبرئیل
 و میکائیل با طاعت بی یعنی نم از خاص کردند مقتضای جبرئیل را و میکائیل افرمان بر
 من و نیز فرمود جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حدیثی جبرئیل من الله تعالی
 بما لا یحب الملائکة ولا النبیین ولا المرسلین و ما من تسبیح یسبح لله الا و یخلق الله معه ملکاً
 یستغفر له یومئذ و یسبحه الی یوم القيمة یعنی حکایت کرد و من جبرئیل علیه السلام از خدای
 بزرگ
 بدست که خدا دوست میدارد و علی علیه السلام را بدو تسبیح مخصوص که دوست ندارد و بدو
 فرشتگان را و نه پیغمبران را و نه مرسلان را و نیست هیچ تسبیحی که تسبیح کرده شود بدان
 مر خدا را که بیاورد خدا از آن تسبیح فرشته را که امرش میخواهد برای دوستان
 و پیروان علی علیه السلام تا روز جزا و مصنف کلمه هر کجا از آن گفت که درجات
 ولایت ابیات بی نهایت اند پس تسبیح نمود ازین فقره بر آنکه در هر درجه که جلال
 و بی متجلی کرد و طایران سدره را بحر عجز و نارسایی ندید حاصل معنی بیت بر تقدیر
 ندانکه مساز قوه کبریا بی و ای شهباز قدرت الهی هر مقامی که مال احلال تو
 بسوز از جمال و جلال بکشاد نهاد قدسی ترا در زیر شهباز خود نهاد و در هر درجه

ک ۵۳
مراوقفا

در آفتاب خشت ایت تو تجلیات عنایات بتافت طایران سدره را بجز
نیافت و چون معنی بطریق نسخه اخره کتب مال متحد اند طنائب اطباء حاصل
بریدیم و عنان بیان از تطویل لطایل کشیدیم خود حق علیه

فتح بفتح فاکشادن باب صبح باد موحده بمعنی دروازه نسر بفتح نون و سکون
بهله بمعنی گرگس و طائر بفتح طای صهل و کسر همزه بمعنی پرند و فلک بفتح فاء و لام بمعنی
بط بفتح باد موحده مرغایه را گویند شنا بکسر شش معجمه بمعنی آب و زری و شناور بمعنی
آب و زرنده گذافی برمان القاطع و نسر طائر مجموع که بمنزله یک کلمه گردیده نزد
منجهن نام ستاره است از ستاره های ثوابت و برخی از تحقیق ثوابت و در
ثابت می آید بدانکه عبد الرحمن صوفی بنکرا الله سبحانه که جامع صور کوکب است
در کتاب خود نوشته که کوکب ثوابت مرصوده هزار و بیست و پنج اند و موضع
این ثوابت در طول و عرض منطقه البروج و هرگاه مقادیر ثوابت مرصوده بصغر
مختلف بوده شنش جمله قرار داده اند و هر جمله قدری علیده دارد و بعضی ازین
صوری اند یعنی صورتهای چند تصور نموده اند کوکب داخل این صور اند انهار ادا
در صور خوانند و کوکب خارج از این صور واقع اند انرا کوکب خارج از صور
و کوکب صوری چهل و هشت اند بیست و یک در شمال و دروازه بر منطقه و پانزده

در جنوب و فطرطایرش نزد هم است از آن کوکب صوری شمالی و انرا عقاب
 نیز خوانند و فطرطایر از آن نامند که بالهای او کشاده است کوکب مستعد بریدن است
 درین کوکب روشن که بر روشن اوست فطرطایر مستعد بر فطرطایر است و فطرطایر
 فطرطایر را فطر واقع خوانند و آن کوکب هشتم است و انرا اسلخات نیز خوانند
 و او دو کوکب است روشن تر از انیز و فطر واقع گویند بجهت آنکه بازوی او چنان نمایان
 که با هم جفیده است چون این سان خارج از بحث است زیاده ازین نتوان نوشت
 و نیز نزد بعضی مراد از فطرطایر در اینجا جبرئیل علیه السلام است بنا بر اخذ معنی اول
 مراد از فتح الباب دروازه ایجاد عالم تفصیل است و بر تقدیر اراده یعنی ثانی
 مراد از فتح الباب فتح باب هدایت است توضیح اول آنکه او سبب هدایت
 جناب حضرت رسول خدا و علی مرتضی علیهما السلام را باعث ایجاد عالم است
 و تخلیق خلق بدست وی انداخت چنانچه این امام سیدانام خود میفرماید که انا و امی
 و انا سماک السموات و انا منشی النجوم و انا صاحب البلايا و انا مضي الشمس و انا صاحب
 و انا صاحب الکواکب یعنی منم گستراننده زمین و انا بلند کننده آسمانها و منم پدید کننده
 و منم روشن کننده آفتاب و منم صاحب ازمانش و انا منم صاحب مقصود و انا منم صاحب
 ستاره که هر که در هر مقامیکه خواهم نصب نمایم هر ستاره را بر صورتیکه اراده نمایم
 بنحارم و بر هر مقامیکه مناسب دانم در آدم پس ازین ثابت گردید که خلقت
 و ترتیب آنها و از انکار کوکب تثبیت آنها و البته قدرت انجناب است و موجود

قوت ان عاقلی انتساب است هر کواکب ماهر صورتیکه خواست تصور نمود و در هر
 مناسب دانست مرکز فرمود لهذا مصنف رحمه الله میگوید که توئی آنکه در روز فتح
 ایجاد عالم تفضل همه را چنانچه خواستی نمودی و هر که هر چه مناسب بود عطا یی
 چنانچه امروز از ابریدار دست دریا بار تو فلک مقولس نیز در خود ریت
 معاینه نمود که هر کواکب ذی صورت بعنایت بعنایت تو در وی پرستی فرمود
 از انجمله فیراطیر البصورت بطی یافت که بکمال سرعت در دریای اشفاق تو
 شناوری بنماید و هر زمان ان بحر احسان را بزبان عقیدت بر جان می شناید
 و منقح نماید آنکه روزی که ان منبع اسرار و مجمع انوار بر مسند ارشاد نشست و همه را
 عنایت خود سر فرزد فرمود و حیرت این علیه السلام غر از فیض ان ابریدار تمتعی حاصل
 نمود پس حاصل معنی اینکه توئی آنکه در روز فتح باب ارشاد ماب تمام کائنات
 از ان ذات حدسی صفات بهره مند گردید و همه ذرات موجودات از انتساب
 عنایت انتساب بدرجه بلند رسیدند چنانچه فلک که محل سیاحت ملک است
 چشم بصیرت خود مشاهده نمود که حیرت این علیه السلام در عمان و عثمان ان صوره
 منظر سیاحت نماید مانند عند لب بران اسالیب و استان ان محرمان می گرداید

هر نصیم میم مراد ف خاتم یعنی انکستری هر کس میم معنی محبت منقح صادمه معنی نیمه روی

نیمه صوفی و بی جان بیانیست سخن بفتح میم و سکون خا و معجمه جایی که خزانہ باشد و خزانہ
 کسر خا و معجمه معنی کجینه کان بفتح کاف مراد معنی جایی زرخیز که انی بعض الغات ^{الفارسیه}
 زرد صبح زای معجمه طلا را گویند و بعد از ضرب خوانند بدانکه هر که کم مودت الی موت ^{مرتب}
 در زمین امانیت کاشت ثمر دولت جاودانید و غنا و دو جهانیه برداشت بخاک
 و نمود صلی الله علیه و اله و سلم من اصحاب ان یحیی حیوتی و يموت موتی
 ویدخل الجنة التي وعدتی ربی فلیتول علی ابن ابیطالب و ذریه الطاهرین
 ایتمه الهمی و مصلح الدجی من بعده فانهم لن یخربوکم من باب الهمی
 الی الضلالة یعنی کسی که دوست دارد اینک زندگانی نماید مثل زندگانی من و میر
 همچو موت من و در اید و بر پشتیکه وعده کرد پروردگار من بمن پس باید که
 دوست دارد علی ابن ابی طالب را و اولاد پاک او را که امامان هدایت
 اند و چراغان ظلمت اند و بدرستی که ایشان شمار اند شمار از راه راسته
 بسوی کمر اهی و نیز در موده القربی با سناد طویل مذکور است که روزی خطاب
 رسالت ماب صلی الله علیه و اله و سلم شد و خندان نجانه حضرت امیر ^{المؤمنین}
 سلام الله علیه و علی اولاده الطاهرین تشرف فرمائند و فرمود که این بشارتیم
 ترا یا انجی رس که درین ساعت جبرئیل از رب جلیل منجای من آورد که
 محمد صلعم بشارت ده لعلی علیه السلام را که دوستان تو را اهل حنیت اند
 و عالی یمتنان و بی نیازان اند از بد و سرشت حضرت امیر ^{اصغار} علیه السلام بعد

این کلام سجده است شکر بجا آورد و سوس و سیس هموم و هوس هموم زرد لهای اجبا
و بخضوع تمام بجانب الهی عرض نمود خداوند اکواه باشش من نگویمهای خود
بجانبان بخشیدم پس حضرت سیده نساه علیها السلام نیز همین عبارت دعا
داد فرمود بعد از آن هر یک از سر و بوستان امامت سلام الله علیها بهمن
حق جل و علا را کواه نمودند انگاه سرور انبیا حضرت احمد محبتی علیه الصلوة
و اکل الثنا نمودند شما از من کریم تر نیستید من نیز نگویمهای خود بدوستان علیا
بخشیدم درین اثنا جبریل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله سلام
تو و اهل بیت تو سلام میرسد و میفرماید که شما از من اکرم تر نیستید بدوستان
امردیدم کنانان دوستان علی علیه السلام را بخشیدم ایشان را نعمتهای جاودانه
و کرامتهای دو جهانیه از اینجا تو نگوی بجانب امیر علیه السلام و او در باب
و در حان ثنای خاب ولایت ماب بدل جهان بشتاب حاصل معنی بیت
نوی آنکه شفاعت جهان منوط بر غایت قسوت و نجات عالم مربوط بر حیات
هر که هر محبت تو بر صفی جان سعادت تو امان خود ثبت نمود الوارب سر و درها
و تو نگوی جاودانه بر دل تو و منزل خود کشود و آنکه به نیا از خود را نشاء و انیا تو
ساخت کوسس نیازی و عالم نوازی در تمام اشباح کون و مکانی اخفت موله رفته الله علیه

حاجت بپایان نیاوردی جو و بضم جیم جو انمزدی قناعت بکمر قاف و در رستخیزند
 بحر عطای آن محزن جو و دستمانه بحدیست که ساحلش بساحت تویر توان شنیده
 و بیدای اکر ام آن ذی احدثانم نه بوسعتی است که سر حدش بساحت تحریر
 توان دید از جمله آثار انبار آن ابر در ادعای نیست که سبزه جیواه ابدی بر زمین ^{جان}
 هر عقدت کرن می روید و غنچه بقای سرمدی از شاخسار دل هر جان نثار می ^{شکفاند}
 منقولست روزی آن جانشین کبریم الهی ولادت پذیر علم سیمای نامتناهی خطاب ^{مستطاب}
 بسیده نسای سلام علیها نمود ایا ما حضری در خانه هست تا بد آن چاشت نامم و نام
 زبانی گشایم بسیده نسای سلام الله علیها فرمود قسم بداتیکه منصرف نمودم و ابر ^{لست}
 و ترا بولایت که چهری ندارم نابرای تو ارم بلکه از دور و ز سب که آنچه بدیشده ترا ^{بر خود}
 و در زندان خود اقدم دانستم و بی تو اقدام بر تامل آن نمودن نتوانستم خطاب ^{و خطاب}
 فرمود ای منبت رسول خدا چرا اعلام نه نمودی و من بعضی نکندوی تا کسی بگوید ^{و قوت}
 می اوردم فرمود یا ابالحسن شرم داشتم از پروردگار خود که با وجود رزاقیش کفالت خود
 بنویسم و در انجام حاجت روی بتوانم امیر کبیر از خانه بر آید و بیاری بطریق ^{مقتضی}
 بدست آورد قضا و در امان و راه بمقداد ابن اسود کند ریاضی الله عنه بر خود و بدید
 رنگش بگرد ملائمت پذیرد و لش به تحسیر کمال متاثر تحسیر حال او نمود و شفقت ماک فرمود که
 ما از عجب بده الله عنه من رجلك یعنی که ام ضرورت در اینوقت ترا از خانه ^{منتشر است}
 دور معرض قتلش انداخت مقداد رضی الله عنه عرض نمود یا امیر المؤمنین علیه السلام ^{جان}

عقدت فواید را بدین حال بر طلال بگذار و زیاده ازین تجاوز از اردو ایمن
 امیر کبیر علیه السلام در استکشاف حال مباحثه میفرمود و مقداد رضی الله بنابر حداد
 اظهار رضا می نمود چون چاره ندید پرده از روی کار برداشت و بعضی رسانید که
 قسم بخبر تکیه ترا بقوت شرف گردانید بیرون نیاید و مرا هر گاه سخت احوال برین
 عیال چون از شدت جوع او را گذاشتند ما بنظر اسب بیرون دویدیم آن
 فیاض عالم از استماع آن درد و الم گریان گردید مقداد رضی الله بمجد شفقت آن
 صوت مرتبت دل خود را فرحان دید آن فخر کبار دنیا ربوبی سپرد و تفکر باطن
 وی ستر و توانا از آن بازرگت عطای آن مخزن سخا کلامی غبار پریشانی
 و پانرسید و بوی طلال پر و بال هرگز متام جان وی نشمید بلکه مرتبه مستعمل
 گردید که در احتیاجی به احصاء و فراغت های لازمی بدیکران رسانید و عالم عالم
 ذرات جهان را از خورشید گرم خود منور گردانید همواره گریبان جامه طاقت
 هر چه استطاعت که از گشایش گش کردش فکلی پاره گشته بسوزن رحمت
 شکن دوخته و دل عقیدت منزل پرنیاز شدیدی که از ترا کم ظلمت عصیان
 و تراحم و صمت خیران تیره شدیدی جراح تسکین و تسکین در شبستان است
 برافروخته فانیس شماران مروت و ثمار در خزان و فانیس خواتره بر تپه ایست
 مختصر توان کنجید و نسیم اشتیاق آن یلحانه افاق در چمنستان دل های خندان
 نه بدرجه ایست که با جاده آن توان رسید لهذا شبی قلم از اوادی رحم

بسیارم و حاصل معنی بیت می بود از م معنی قوی ائمه دست خودش با تمام
 خاص و عام نطق مستی کشید و ذوق هدایتش مذاق عباد و احلاوت حق پرست
 دیده تفقدش در حق انجام حواج حاجتمندان همیشه باز دست تطفش در باره عقده
 نیازمندان همواره دراز هر که دست نیاز بر درگاه ان جهان پناه برداشت تاقیامت
 علم عقده گشائی و حاجت روائی بر سر عالم او داشت قوله قوله علیه

صفا بفتح صاد مبدی معنی پاکیزگی خجالت و خجالت بکسر خاء معنی شرمندگی گوهر بهر گاه
 فادسی بمعنی مروارید و هر یک از سنگهای نفیس مثل الماس و یاقوت و لعل مانند
 ان و در عرف مستعمل در ذاتی است که از بدو فطرت پاک سرشت بود چنین
 جیم و کسر با و موحده بمعنی پیشانی که تر صیغه مبالغه است گویند مراد از ان چنین
 و نیز نام جوئی است در بهشت بدانکه ترجیح صفوت گوهر مظهر جناب عرفان
 آیات از احادیث متواتره ثابت است از انجمله در حیوة القلوب بطور است
 که بچندین سند از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت نمائید که
 علیه الصلوة و السلام پیدا نمود حق تعالی مرا و علی فاطمه حسن و حسین علیهم السلام
 پیش از آنکه خلق نماید اوم را و در ان هنگام نه زمین بودند آسمان نه ظلمت بود
 نه نور نه آفتاب بودند ماه نه بهشت بودند و وز پس علی اس ابن عبد المطلب علیه

گفت چگونه بود

هفت چگونه بود ابتدا بی آفرینش شما با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای محمد برادر
 حق تعالی خواست ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید پس سخن و کلام
 نمود و از آن سخن روحی آفرید پس روح را با نور مخرج کرد ایند پس او علی فاطمه و حسن
 و حسین علیه السلام را بیا فرید پس خدا را تسبیح میگفتم در هنگامیکه دیگر اسمی نبود چون
 خداست که سایر خلق را بیا فرید نور مرا بشکافت و عرش اعظم را از آن نور آفرید پس
 عرش او نور من است و نور من از خدا و نور من افضل است از نور عرش پس نور
 برادر من علی را بشکافت و ملائکه را از آن خلق کرد پس ملائکه از نور علی مظهر شدند
 و نور علی از نور خداست و افضل است از ملائکه پس شکافت نور خاتم
 را پس بیا فرید از آن آسمان و زمین را پس شکافت نور فرزند من حسن را و بیا فرید
 از آن آفتاب و ماه پس نور حسین را بشکافت و از آن بهشت با وجود
 و نهر با وجود بای بهشت بیا فرید پس فرزند من حسن و حسین بهتر است از بهشت
 و وجود از اینجا حدیث که هرگاه جناب نعیم و چشمه تسنیم در جنب لطافت
 و لطافت حضرت امام حسین علیه السلام خاک فحلت بر حسین خود افشانند
 و از حیرت خون از دیده حسرت رانند و جاهت و صباحت آن ولایت
 مرتبت تاج حد بود و صباحت و جاهت آن فتوت و رحبت تا کلام درجه
 باشد حاصل مغنی توئی آنکه گوهر اطهر تو مصفا تر از صفای انهار الهی و جوهر
 مطهر تو مجلی تر از ضیای انوار سیاهی آب کوثر بان جلالت و صفای بی

حدود و عینا بان تراکت و رعنائی بی تاب هر که بحال تنویر ضیاء گردید صیت کمال جمال و
تاجلاء اعلیٰ رسید قوله رحمة الله علیه

ساقی بکبر قاف بمعنی اب دهنده مدح بفتح میم و سکون دال همل بمعنی ستایش
مطرت بکسر فاء سکون طاء و همل و فتح راء و همل بمعنی پیدایش کوه هر صبح کاف عجی بمعنی
مروارید بدانکه فرات این ابراهیم از سلمان فارسی رضی الله عنه رواست که
حضرت امیر علیه السلام بحباب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم کمال
از صفت قصر باینکه حق سبحانه بشهد اکرامت فرمود حضرت رسالت منزلت علیه
الصلوة و السلام بیان ساخت که یا علی علیه السلام بنوا این قصر با خشتی از طلا
و خشتی از نقره است و در میان خشت با منشک و غیر است و در یکشان از در
و یا قوت است و فلکشان از زعفران و قلعهای آن از کافور و در صحن برقصی بار
نهر اند نهری از غسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب و این همه از کوثر
اند و کوثر نهریست که از ساقی عرش بیرون می آید و سیمی به نهر محمدیست و در
مخرج نهر و او دست که فرمود صلی الله علیه و اله و سلم یدم بالای آسمان بستم
بر لب ان کاسها بودند از یا قوت و لولو و زبرجد و غیره دیدم که برکنار
مرغان طیران نمایند و بنوائی جانفز و نعمهای دلربای می سرایند بحسب منزلت علیه السلام

کفتم که این چنین

گفتم که این چیست گفت جوی کونر است در حق تعالی مخصوص نمود برای تو و در عالم
 که کونر جوی است و در پشت و کرانه های او از زر است و بقرای او پرازد و با قوت
 و خاک او خوشبو تر از مشک و عنبر و نرد در حدیثه و ارد است که حوض من یعنی
 مسیرت مدت یکماه است و اسپید تر از شیر و جوی او خوشتر از مشک از فر و کوزا
 ان مانند سنارگان آسمان هر که ازان حوض آبی خورد هرگز تشنه نگردد و بودن حضرت
 امیر علیه السلام ساقی کونر نیز نبائی است لاریبی و نشانی است شخصی است
 از حضرت صادق علیه السلام که فرمود جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هر که
 خواهد خلاص شود از احوال روز قیامت پس موالات کند با ولی من یعنی
 نماید وصی مرا بعد از من یعنی علی ابن ابیطالب را علیه السلام بدرستی که او صاحب
 حوض من است و در مکنه ازان دشمنان خود را و آب مبدد در دستان خود را
 هر که آب ننهد تشنه بماند و خواهد بود و هر که از جوی یابد سمر آب سردی خواهد
 و عن امیر المومنین علیه السلام قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم انی سالت ربی عز و جل فیک خمس خصال فاعطانی مسالت
 ربی ان تنشق عینی الا دهن و ان تقض القربان عنی و انت
 معنی فاعطانی و سالت ان یوفقنی عند المعیران و انت معنی فاعطانی
 و سالت ان یجعلک حامل لوائی فی الجنة فاعطانی قال الحمد لله الذی من علی باب
 یعنی در وایت کرده است از امیر المومنین علیه السلام اینکه گفت فرمود

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ای علی علیه السلام بدرستی که سوال نمودم به پروردگار خود
در پنج خلقت را پس بخشید مرا خواستم از رب خود اینکه چون جدا شود از من
زمین و دور شود خاک از سر من تو باشی نزدیک من پس بخشید مرا پروردگار من
کردم به پروردگار خود اینکه فایم دارد مرا نزدیک میزان عدالت و تو باشی پس
مرا رب من و سوال نمودم بر رب خود که بگرداند ترا پروردانده لوای من بهشت
پس بخشید مرا رب من و خواستم از خدا ای خود که بگرداند ترا گشوده است
من از طرف دوزخ به بهشت و بگرداند صاحب عوض من و آب دهنده کوثر
من در بهشت پس بخشید مرا پروردگار من پس حمد و شکر مر خدا را که احسان
مینمود بر من بقو و اینکه معصم و حمد الله علیه گفت ساقی کوثر چندان مدح تو نیست این
اعتبار است که لب اوصاف آن مخزن الطاف از آن کامل تر است و اکثر
اخلاق آن مبداء و افاق از آن فاضلتر از آنچه اینک برادر جناب رسول خدا
و شایسته قبول عذر اکاشف و موزا الهی است و اوقف کنوز نامتنهی شایع
در وجود است حامل لوای مصطفی است صاحب ذوالفقار است و آسب
انوار است معدن تجلیات ذرات است مخزن ترقیات صفات است
چونکه ابا مالانها یقه له و هرگاه ثابت شد که وجود ذی الجود القادر
مقام محمود باعث ظهور عالم و موجب وجود آدم است چنانچه در کتب
مستور است پس تحقیق گردید نیز اینکه جناب ولایت ماب منشاء القادر

۴۹ و اشارت
 در باری ایجاد هست بیکان کوهر نای اعظم و جبر نای اکرم که عبادت از نور او میا و امتیاز است
 بظهور او لیا و اتقیا حاصل معنی بیت توئی محفل ار دی رتبه بامعیت و تقویت فرمای
 کمالیت احصا که محامد ان مظهر انوار ابدی از زبان بیان بیرون اعداد محاسن ان
 اسرار سرمدی از توان امکان مکنون سقایت آب کوثر نه مدح چون توش انشا
 و حمایت عصاه ابترا نه وصف مثل ان عالم پناه توئی انکه بسیاحت غنائش در باری
 فطرت کوهر یاب و بسیاحت ذعائش بیدای قیامت راحت شیخ و شایسته عالم علی

کنایت
 رای بفتح را و مظهر معنی تدبیر و مقتضای عقل بکرو بفتح یای مثناة تحتایند و ضم را و محمله
 از اتحاد به خلائی و مراد از ششم ذوالعقار است و تحقیقش در بیت اخیرند دوم
 و دختر اشارت بسیده النساء است علیها السلام چون توضیح این ضرورت سطر
 از ان بعلوم زبان می نگارم و بیدای از ان در جبر بیان می ارم مهبان دلی خانه ان
 علیه السلام جان نثاران از لی و دو دمان فتوت ما بر جبریده سپیده سید اجبار
 صحیفه شریفه وجه اصدقا چنین نگاشته اند و بدین روش تخم تدقیق در زمین تحقیق
 نگاشته که چون جگر کوش حضرت رسول اکرم سیده النساء عالم از مرتبه صابر
 سجد نشو نما رسیده اکابر قریش را تعنا می ترفیح ان ملکه روز جزا الا حق کردید
 چنانچه بعضی از ایشان بافتن و این تمنا مبادرت نمودند و از آنحضرت علیه السلام

احادیث انکار نمودند از انجور و زری عبد الرحمان ابن عوف و حضور ان مطهر غفور رسیده
 خواستگاری ان شفیع روزیعت و شور نمود حضرت سید انام علیه السلام ^{نخستین}
 و نمود مکفتم که عقد فاطمه و البتة مشیت قضا است خواهد داد بهر که خواهد خواست
 عبد الرحمان چون دید که خواهش مرا رسول خدا صلعم خواست از مجلس شریف ان
 حضرت علیه السلام برخاست و صحابه دیگر با هم دیگر رای زدند و متفق برین گشتند
 که شاید حضرت رسالت ^{فرمود} تزویج سیده النساء بعلي مرتضى علیه السلام خواهد
 و بهین سبب ان امیر و دشمن ضمیر علیه السلام درین امر اقدام بایمان نمود همه
 شده تا به نخلستان که امیر کبیر ^{نفس} انرا اسب میداد و بار جهاد بر نفس
 خود می نهاد و رسیدند و مستفسر گردیدند که با وجود اینکه حق سبحانه و تعالی ^{موصوف} تراجم می کند
 و بهمه محاسن معروف نموده و میداند که هر که این عقد نسبت از رخ کوین است و
 می شناسی که سید عالم مسکنت هر که درین امر نشود ثروت ملا و اعلی ^{نقص} بود
 فرمود با اینهمه عرفان و ایقان چرا خطبه فاطمه نمی پسندی و ان عقد رشک
 را بنام خود نمی پسندی ان مودب اخلاق الهی و ان مذهب اشفاق ^{زیادی}
 از استماع ان خطاب است و در چشم مبارک برگردانید و بگوشت هر عقیدت
 نبوتش حدیثی بدین استین رسانید که هیچ نیاید آتش را که بجهت منطقی ختم
 و بیاید میدید خواهشی را که بجهت بیعد بنهول می پرداخته ام رغبتی که مرا
 و امنیتی که مرا بدین مدعا است از امکان بیان مقصود و در عالم عیان ^{لیکن}

مانع اظهار و موجب اضمحار و وجهیست یکی غنای تنگدستی دیگر حیای حق پرستی
 نمی توانم که بخنور بر نور انحضرت بیجا باد و ایم و بالتمام این مقصد اعلیٰ را
 نایم این جم غفیر توجیحات کثرت در میان او زدند و آخر امیر کبیر علیه السلام را مبادت
 سرای این فخر ارض و سما بر دند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم انروز در
 ظاهره ام المومنین ام سلمه رضی الله عنهما بود و مجرد حاضر شدن حضرت امیر خطا
 مستطاب بام سلمه رضی الله عنود بر خیز و در یکناشتاب و دیر نما ام سلمه رضی
 خیران بماند که این کیفیت تا منزلت وی چنین است و عظمت آن بدین است
 جناب نبوت انتساب علیه السلام الله الطاک الوثاب فرموده اند از اجل
 و رسوله یعنی این مردیست که از ازل نقش محبت خدا و رسول او در لوح دل
 نگاشته و خدا و رسول نیز او را بکمال رضا دوست داشته با علم و بردبارست و
 با عزت و وقار بر گزیده ذوالمفنن بر عزم من است ام سلمه رضی الله عنها گفت که السلام
 و در یکناستادم بخدا که در راهگاه داشت و تا پنهان شدن من قدم نهانجا گذاشت
 بعد از آن در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله انحضرت علیه السلام بعد از
 جواب سلام نزد خود بنشاند و نشاء شفقته انار بر حسن وی افشاند و حضرت
 امیر کبیر علیه السلام سر ولایت تحمیر فرمود و انداخته می گرفت حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و اله و سلم پرسید که بگو حاجت تو چیست خواست تا بمن در آید
 مافی الغمیر خود عرض نماید جیاهر منع بر لب نهاد و اجازت اظهار اضمحار نزد حضرت

علیه السلام بکشف در یافته تبسم کنان فرمود که نشاید بخطبه تزیین عظمه علیه السلام ابره و بدین
 تجویز دل نهاده و سیر کبیر علیه السلام عرض نمود نعم یا رسول الله آنحضرت علیه السلام فرمود
 هر چه خواهی لایق و سزااست و تحقیقی در او دور بعضی روایات فرمودن آنحضرت
 کلمه مذکور بعد از نزول خبر صل علیه السلام است غرض از استماع این کلام سیرت النبیام
 و سیر علیه السلام تسلیم نمود و چنین سخن گفت که یا رسول الله صلعم بر نور و روشن است که از
 رمان طغولیت حرا از پدر و مادر گرفته و بغیر زندیت خود بدیر فتنه همیشه است
 شفقت بر سر من گذاشته و همواره توجه بر حال من گماشته اطوار علوم ایقانی
 تعلیم نمودی و سرار رموز عرفانی تلقین فرمودی و ذخیره زندگانی من عنایت گشت
 ما به شد دمانی من حمایت تو امید دارم که تمنای دلی من اجابت نمائی و تجویز تزیین
 علیه السلام بطوع و رضا قبول فرمائی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از عرض این عم
 خورم کرده و پیر سید یا انجی هیچ با احتیاج ضروری داری تا بصر فلابدی در داری گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر تو بود است که در ملک من شمشیری و سیرتی
 و شترتی و زبیری نیست هر چه در مرضی مبارک برسد بنما و انچه در خاطر عاشرت بگذرد
 بفرما که تابع امرم و مطیع حکم فرمود که شمشیر سیرت را بجا و بکار می آید و اسب شتر
 در مراحل ضروری باید و داشتن اینهمه اولی و الثب است بزره چندان ^{نداری} احتیاج
 که تو صاحب و و الفقار و دلدل سواد بی بی زره همواره غالب خواهی بود بی
 همیشه فتح خواهی نمود بروا نیز بفروشن و در امور ضروری کمان و دل کوش خناب

و است مابین شاهان از حضور پر نور ان سرور انفس و جان مخلص شده بمسجد
 و بنماز متغول گردید بخت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم سلمان فارسی
 رضی الله عنه فرمود که برو علی را بخوان و پیغام من برسان سلمان رضی الله عنه
 پیغامیکه فرموده بود رسانید و امیر علیه السلام را بحضور آنحضرت حاضر گردانید
 صاحب رسالت پناه علیه السلام بان عالیجاه خطاب نمود و بزبان ارشاد
 فرمود که بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی فاطمه را بتوداد و ابواب سرور بر ملائکه
 گشاد و موکل که یکی از حاملان عرش است مسمی بطائسل نازل نمود و گفت که خداوند
 اقدس تزویج فاطمه علی فرمود پس تو مرده میدهم و عقب من جبرئیل نیزی اید یا علی
 تزویج فاطمه تو مبارک باد امیر علیه السلام مجرد اصفا و این ندا سر بسجده نهاد ویری
 نکرده بود که جبرئیل علیه السلام تنهیت تزویج رسانید و دل می شل آنحضرت علیه السلام
 را مسرور گردانید و گفت حق تعالی به پشت تنها امر نمود که خود را بیارایند و بجو عین
 بفرمود که به حلی در یور خود را عین گردانید و بلائکه اعلی اعلام رسید که باسمان جهان
 قریب بیت المعمور حاضر شود و بعقد تزویج فاطمه علیه السلام بهر انا علی مرتضی علیه السلام
 مستعد گردید همه بساط نشاط گستر دهند و منبر آدم صغی علیه السلام آوردند و
 صعود بنهادند و خود بادب ایستادند و ملکی به احیل نام که حق تعالی تعلیم همه سماوی
 نموده با مور خطبه خواندن شد اول حمد و ثناء و جناب باری بخواند و بعد از آن
 بگویش هر ذی هوش رسانید که ایها الملایک حق تعالی میفرماید که امروز ابواب

عنایت ایات بر عالم گشاد و گنیز خود را به بنده خود داد و ای فرشتگان همه بنویسند
 و این خبر که آورده ام موثق بشمارد و ای فرشتگان است اکنون حکم الهی چنان است که هر آن
 مشک از فریران بپوشد بر خوان و هم این نصرت است ترا از حضرت صدی و عنایت است
 در حق تو از جناب انبیا و انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سجده شکر داد و نموده
 و بحسب میل علیه السلام فرمود که حمد در جناب اقدس را که عقد ماطم من به پیر عم من
 به است و شکر در حضرت مقدس را که اکنون حق بکر گزشت بعد از آن جناب
 و لایبت ماب را فرمود که خود را در مسجد رسان و مردم را منتظر من مجتمع بنشان که
 عقب تومی ایسم و عقده این عقد میکنم بعد از آن حضرت رسالت نباه صلی الله علیه
 و آله و سلم قدم فیض تو ام بمسجد نهاده بر منبر استاده زبان بحد و مدح سبحان گشاده
 انگاه گفت که ای گروه مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل امین علیه السلام اکنون مرا خبر داد
 که جناب اقدس الهی فرشتگان را نزد یک بیت المعمور جمع نموده ماطم را بعلی علیه السلام
 ترویج فرمود و مرا هم حکم کرد که ویرا بدو سپارم و حکم چنانچه هست بجا ارم پس علیه السلام
 فرمود تا خطبه بخواند و خبر فرحت اثر ترویج سعیده النساء بنفسش خود بپوشد و سبانه کبر
 علیه السلام بر منبر استاده چنانچه افرمود اظهار نمود صحابه پرسیدند بدین خطبه را صبی
 فرمود را صبی شدم و تمسک بحکم ایزد زدم همه صحابه تسلیم نمودند و لب بتهنیت و منقبت
 گشودند امیر کبیر علیه السلام میفرماید انگاه مرا فرمود زره خود بپوش و درین مقدمه
 نمایی و ازین مهم اهم فارغ شوی بر خاستم و زره را برداشتم در راه اعرابی دو چار کردید

و نمایی بر سید

و من عین پر رسید گفتم با نصد و هجتم دست باستن بره و زر مسطور بهستم سپرد چون بخت
 علیه السلام رسیدم پر رسید چه کردی زره را گفتم بفروختم و با نصد و هجتم فرومود که فرو
 گفتم تا جراتی گفتم و برای شناسی گفتم نمی شناسم حضرت فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود
 پیش از آمدن تو زره بمن تفویض نمود حضرت امیر علیه السلام آن در ارم را در حضور نهاد
 و آنحضرت علیه السلام برای تهیه اسباب بجای داد و تا عرصه یکماه وقوع ترویج در وقفه ماند
 و امیر کبر علیه السلام در پندت هیچ بیغای بدی بجناب نرساند بعد از وقوع مدت یکماه
 آن قدوه عز و جاه امیر علیه السلام را طلبید امیر علیه السلام حاضر گردید فرمود تا گویند آن
 و کاوان را در پنج نایب تیار می طعام کن تمام شب امیر علیه السلام درین کار ماند صبحی خبر به
 مهاجر و انصار رساند همه جمع شده دست نشسته و بر سر طعام نشسته چون مردم متفرق
 شدند حضرت امام سلمه رضی الله عنه عرض نمود یا رسول الله اگر امری خدیکه کبری رضی الله
 می بوده نش ازین شادی برور رسیدی و چشمش بر نور گردیدی حضرت بشارت
 صلی الله علیه و اله و سلم همین که نام خدیکه رضی الله عنها شنید باران اشک بارید
 مانند خدیکه بر آسمان جان هیچ مای تاخت و محو او و رفیق کجا توان یافت تصدیق من
 نمود در عهد یک همه در به نکتی بودند انیس من بود در عصر یک همه در حست
 بجان و مال خود را فدای ساخت بحسم و جان با رام من برداشت پیش از آنکه
 رحلت نماید خفقالی امر کرد رضوان را که برای وی در جنت کنایه و ن او را
 بدین بشری بشارت دادم و ابواب غنایات عقبی بروی کشادم بعد از آن

آنحضرت علیه السلام ام سلمه و ام ایمن و باقی ازواج طهارات و نسای نبی با ششم فرمود
 که بچشم فاطمه علیه السلام سعی نمایند و بجان و دل در خدمت وی در آیند و حقیران عبد المطلب
 و زنان حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و اله و سلم حضرت سیده النساء
 را از استه و پیراسته تکبیر و تحمید گویان بر دل نشانند و حوران خیابان شاری
 بیکران برجین نور آید آن ملکه و وجهان نشانند و حضرت میکائیل و اسرافیل
 و هفتاد هزار فرشته عرشی فرشتگان رکاب سعادت آفتاب سیده النساء
 مع مردم اهلبیت تا بدولت سرای امیر کبر علیه السلام رسیدند و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و اله و سلم و حمزه و عقیل و جعفر رضی الله عنهم پس بهین سوار بی
 روز جزا گردیده ذوق حلاوت و فرحت چشیدند آنحضرت علیه السلام در خانه
 امیر علیه السلام سیده النساء را داخل نمود و باقی همه را مرخص فرمود در آن وقت
 حضرت امیر علیه السلام در مسجد شریف دانسته بودند طلب فرمود و دست
 بقول را بدست مقبول حضرت امیر سپرد و جناب امیر علیه السلام ادب
 بجا آورد بعد از آن حضرت رسالت بنه صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که
 زنی است زن تو و حضرت فاطمه علیه السلام را گفت نیکو شو و پرست شو و تو
 حق سبحانه پاک گرداند شمار او و نسل شمار او من بصلی الله علیه و اله و سلم بانکه با شما بصلی است
 و بجنکم ما انکه با شما بجنک است و شما را بخدا امید بدارم و شکری بجایم
 این بود تفسیر یافتن علی مرتضی علیه السلام بنف رسول مجتبی علیه السلام

اکنون عاقل

اکنون حاصل معنی بیت است قومی انکه در ای جهان در ای ترا بقیاست سابقه
 صمدی اتحادیست ابدی و اقتضای هدایت اتمای ترا بار اده از لیده احمدی اتصالی
 سرمدی هر چه تقدیر قدرت ربانیه تدبیر فرمود تنویر قوت پر دانی تو تصویر نمود و آنچه
 مصیرت رسالت پدید گردید بسیرت ولایت تو بظهور رسید توئی زوج ^{العالم} ^{الغیاث} ^{السلطان}
 توئی اوج ذروه بارگاه اعظم توئی شهسوار میدان لافتنی توئی تاجدار شان
 توئی صاحب اسرار جهانی توئی صاحب ذوالفقار آسمانی

ذرات بفتح ذال معنی شخص امریش مکیرون معنی پیدایش سبب بفتح باء موحده
 اول معنی رس و معرفت اهل فرس معنی واسطه استعمل کرده ابد بفتح همزه و بای
 موحده معنی همیشگی که در جانب استقبال بود و از آن همیشگی که بجانب ماضی بود
 بفتح حاء موحده و او مشدده نام زوجه حضرت ادم علیه السلام ادم مشتق از ادا
 بمعنی گندم کون شدن و چون رنگ ادم علیه السلام گندم کون بود بدین اسم
 سترون بر وزن قلم زن نامیده را گویند و این کلمه مرکب است از استرون
 و معنی ون مانند پس معنی ترکیبی سترون مانند استرون چون استرنی زاید
 بدین تناسب تعبیر نمود حواری استرون عرب بفتح عین جمله و زائد محمدر ^{عز}

در او بنده محضی نماید که چنانچه جناب علوی باعث ایجاد عالم است همچنان منشأ اولاد
 حو او ادم علیه السلام بترتیب اگر در ربه اسم سایشش نمودی مغفرت اوست که
 ظهور نده نمودی و اصلا تصاحب ادم و حو او و ندادی و بنیاد توالد بر منصب تناسل
 بای نده نمودی و تفضیل این بیان اگر چه طولی دارد را تم بر تبیان بعضی ثقات و تحریر
 تفسیر سید علی ابن ابراهیم الکفای میکند و بیدنی از آن مینویسد نوشته است مغفرت که
 قال الامام علیه السلام لما ذلت خطیئة ادم ۴ و اعتذر الی رب عز وجل قال یارب
 علی و اقبل مغفرتی و اعدتی الی مرتبتی و ارفع لک یک درجتی فقلعتین انما الخطیئة
 باعضای و سایر بدنی مال الله تعالی یا ادم انما ذکر امری ایاک بان نعوذ فی محمد
 و علی و فاطمه و حسن و حسین عند شدایدک و ذهابک قال یارب علی قال الله
 فادع بهم احبک و از دگر فوق مرادک فدعاهم و قال یارب اتوسل بحکم
 ایاک نقبل نوبتی و تغفر خطیئتی و انا الذی سجدت له الملائکة قال الله تعالی
 انما امرت الملائکة بتعطیک بالسجود اذ کنت دعاء لهنه الانوار و لو کنت
 ساکتی بهم قبل خطیئتک لا عصمتک منها و اقطعک له ادای عدوک
 ابلیس حتی تمحو منها و لکن الامور بحری موافق الی بقی علی قال ان دعوت
 بهم فقد قبلت قوتیک و اقبلت مرضو الی علیک و اعدت الی مرتبتک
 و نقیبت یک زوجه یک حو او صیرتک مبدء المیلاد و منشأ الاولاد و قد
 تواله عز وجل فقلتی ادم من ربه کلمات قصاب علیه بر حمة عبارت تفسیر این است

فرمود امام علیہ السلام ہر گاہ در لغزش انداخت خطا و معصیہ ادم علیہ السلام را و فرمود ۴
 حضرت پروردگار خود کہ غالب و بزرگ است گفت ای پروردگار من توبہ من پذیر
 دوست من بگیر و عذر من قبول فرما و باز دہ من مرتبہ من و بلند کرد ان بوی خود در جہ
 قسم بذات تو پر اینہ محض کہ پیوید اگشت انار خطا در عضو عضو من و در تمام بدن من
 گفت حق تعالی ای ادم ایایا نہ میکنی امر مرا کہ بتو نموده ام اینکہ دعا کن و مناجات نما
 در حضرت من و شفیع از محمد صلعم و علی و فاطمہ و حسن و حسین علیہم السلام
 را وقت در دو حادثات و زمان برول طلبات گفت ادم علیہ السلام ای پروردگار
 من اری فرمودہ بودی گفت حق سبحانہ پس دعا کن بذریعہ ایشان تا اجابت
 کنم ترا و باز یاد دہم مرا تو پس مناجات نمود و بخواند حق تعالی را و شفیع آورد حضرت
 و گفت ای پروردگار من وسیلہ منیام در اشباح مقاصد بجانب تو محمد صلعم و غیرت
 اطہر اورا قبول نما توبہ مرا و مغفرت فرما گناہ مرا حالیکہ من ان شخص کہ سجود نمودند
 بر روی و پیوستگان گفت حق تعالی امر نکردم و ششکان را برای تعظیم تو سجود
 و زنجیرہ کہ بودی تو محل انوار حضرات عالیہ تبار و اگر سوال میکردی بوسیلہ ایشان
 بہش از وقوع ذلت ہر اینہ در عصمت میداشتہم ترا و اکاہ بپس ختم ترا بخوان
 کہ از طرف دشمن تو یعنی ابلیس علیہ اللعن دعوت نمایند و ہر دم ترا میخواہند تا
 گناہ میکردستی از ان دعا ہا لکن امور جاری میشوند بر حسب علم از لی ما پس
 توسل کردی محمد صلعم و اہل بیت ۴ اورا و مناجات نمودی بذریعہ انہا

در حضرت بن پس در سبک قبول کردم توبه ترا پیش ادم بخوشنودی بر تو و باز ادم زنده ترا و ملاقی
 من ختم توبه زوجه ترا و کرد اندم ترا باعث ولادت ادم و موجب فطرت عالم این بود
 از کلمات که در آن آمده و در اندیشه این فلقی ادم من ربه کلمات باین روی که برادر اسکات
 اسامی شریفه حضرت مقدسات اند علیهم الصلوٰۃ والسلام حاصل معصیت نبوتی
 وجود ذی الجود تو منشأ ایجاد ارض و سما و ظهور پر نور تو مبداء اولاد ادم و حواء
 علیهم السلام نبوتی موجب شفاعت جان نثاران از لی نبوتی باعث مغفرت گناه کاران
 ابدی ایزد کریم فطرت آن واجب التعظیم والتکریم اگر بر سریر تکوین قدیم نه نشاند
 همواره حوّا بچاره از سلاسل تو اله و تناسل عظیم باندی و اگر اراده تقویم آن
 عزت بخش تعظیم حضرت جی قیوم نه نمودی ادم علیه السلام بآن رفعت اتم از
 تزویج بی نصیب و محروم بودی تو که رحمت الله علیه

ای حرف نه است معظم بصم میم و فتح عین مهله و تشدید طاء و مجمله بزرگ ترین
 کذا فی المختب و کلمه کنور صیغه اسم مفعول است از باب تفعیل که استعمال شده در
 موضع برای مبالغه کعبه بفتح کاف تازی و سکون عین مهله بمعنی شرف و رفعت
 صاحب مجمع البحرین یقال لا یرال کعبک عالیا و کل شیء اذا علا و ارتفع فهو کعب
 و یقال

۶۵ ^{المعالم}
 سمیت الکعبه و قیل انما سمیت کعبه لانها وسط الدنیا و لانها مرکز کعبه انتی و
 نسبی العرب کن سیت مربع کعبه و قیل الارقاها من الارض یعنی گفته میشود در
 عرب همیشه باد شرف تو در بلندی و برشی و قتی که مرتفع شود میگویند این کعبه است
 پس ازین محاوره معلوم شد که کعب در لغت بمعنی رفعت و شرافت است
 و گفته شده است که به نسبت ارتفاع نامیده اند کعبه معظمه را بدین اسم و بعضی
 گفته اند که تسمیه حرم محترم کعبه بنا بر توقع و سیت در وسط دنیا و در معالم ^{التنزیل}
 مندرج است که می نامند عرب هر خانه را که چار گوشه داشته باشد با اسم کعبه و حتی
 بسبب ارتفاع زمین کعبه را بنام مرتفعی ساختند اصل لغت نیزه و چون
 صا و مهلا بمعنی پیچ و بن و مراد و فی مجمع البحرین الاصل الحسب و الحسب تعین
 یعنی اصل در لغت بمعنی حسب است و بمعنی حسب شرافت است بیان شیخ
 با و موحده و یا پیشاه تختانی به معنی سخن روشن و انشکار اصطفا بمعنی برگزیده
 و لقب مبارک سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قبل کبر قاف مصداق است
 فی مجمع البحرین للقبلة الجیهة من قولهم این قبلتک ای جهتک و سمیت القبلة
 قبله لان المصلی قافلها و تقابل یعنی در کتاب مذکور مسطور است که قبل در
 بمعنی جهت است مأخوذ است از قول ایشان که جهت قبل تو ای جهت تو
 و نامیده شد جهت بقبل از آنکه نماز کننده مقابل او میشود و او مواجه می
 میگردد و ازینجا وی مستنبط میگردد که قبل اسم طرف مکان است که مردم

بوی متوجه بشوند دنیا بصر^{ال} مهله^{معنی} کمتر و نزر و کمتر و چون این جهان کمتر است از دار^{عقبی}
 و نزر یک است به نسبت آن جهان بدین نام ستمی گردید دین بکبر و ال^{معنی} کمترین
 و سیرت جان بفتح جیم تازی معنی روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر
 و آنچه نامت فلک قمر است کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ^{اصل} کعبه
 درین بیت که واقع است معطوف است بر کلمه معظم بحذف عاطفت و لفظ از
 بیان منعلق بمعبره ثانیه و بدون جناب و لایست ماب معظم از احادیث متواتر
 متحقق است عن ابن عباس رضی الله عنهما نظر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 الی علی ابن ابیطالب علیه السلام فقال انت سید فی الدنیا و الاخرة^{روایت}
 کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما که نظر کرد رسول خدا صلی الله علیه
 و آله و سلم بوی علی علیه السلام پس فرمود تو بوی سرور در دنیا و آخرت^{معظمیه}
 این قوت مرتبت ازین حدیث در باب صریح نمودن مصنف از جناب^{را}
 کعبه اصل یعنی کعبه شرافت و رفعت بدو معنی است یکی الگو ذات و لایست
 آیات تو کعبه جهان است بحسب شرافت و رفعت چنانچه کعبه مقام طاعت^{است}
 ذات مقدس سمات نیز محل عقیده است چنانچه در تحفه الزائر^{حضرت}
 امام حق ناطق جعفر صادق علیه السلام منقول است هر که پیاده بنیارت
 امیر علیه السلام برود حقیقتا^{لی} بهر گامی ثواب دو حج و دو عمره برای او
 نویسد هر گاه مرتبه مرقد او چنین بود و رجه و الا جکوة خواهد بود و نیز اکثر

نقاهت بر فضل موضع مرقد امجد و موقع مراد سید ابرار بر سایر اجزاء زمین حتی الکعبه متفق اند
 دوم آنکه جباب عرفان ماب کعبه شرافت است یعنی اغوار و اکرام حاصل عام بنزالت
 است و عرب را شرافت بطریق ولایت مرتبت است که هرگاه شرافت در نجای
 رسید معزز گردید و بدون آنحضرت علیه السلام قبله دنیا و دین از حدیث مبین ^{مولاه} کشت
 فعلی مولاه میرین است و تعبیر نمودن بجان جهان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 بعد از نعلک نفسی و دیک و می واضح و بنص قاطع افشا و انفسکم لایح است
 و توضیح احادیث مذکور تفصل در ابیات بندای سالی مذکور شد حاصل ^{معنی}
 بیت ای آنکه تویی کعبه شرافت و رفعت و قبله دنیا و آخرت و تویی اعظم
 اولاد اوم و معظم بنیاد عالم تویی شبان الهی بحجت قاطع و جان رسالت نبای
 ببران ساطع هر که بجان و دل خود را فدای تو ساخت اینر صمد بعبادت ابدی
 و دولت سرمدی و پیرانواخت مولد رحمة الله علیه

از توحید و توحید بی لب شیه و مان
 تا نهادی لب بصورت بردان ^{مصطفی}

نقود بضم نون و قاف جمع نقد بفتح نون و سکون قاف بمعنی درهم و دنیا رسته
 قلب کو هر بفتح کاف فارسی مراد بر بمعنی بفتح میم و کسر نون بمعنی حقیقت شئی
 و آنچه مقصود بود از لفظ لبالب بمعنی پر و لبریز صورت بضم صاد و همزه بمعنی بیکر
 لب نهادن علی مرتضی علیه السلام بردان مبارک احمد محبتی صلی الله علیه و آله و سلم

دو بار روی داد یکی در ایام ولادت آورده اند که حضرت رسالت ^{صلی الله علیه و آله}
 علیه و آله و سلم بخانه عم محترم خود تشریف آورد دوست حق پرست بمحمد علی ^{علیه السلام}
 علیه السلام ببرد تا در جناب را بیدار منظر آثار خود مشرف سازد و خود نفس
 بهیات ضروری وی ببرد از فاطمه بنت اسد رضی الله عنها گفت ای فرزند من
 و میرانه نزدیک دل بسند ان فرزند مرو که سیرت شیر دارد و پنج بجزاشیدن
 می آورد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم این همه شنود و فرمود ای مادر علی ^{علیه السلام}
 باین هرگز این شیوه پیش نه برود و گریبان ولایتی من بمقرض جفا نه برود این
 را تابند یک آن فخر و جهان رسانند و از کهواره بر آورده بر سینه خود
 و بر روی نهاد و دهن ان برگزیده در المثنی کشاد و زبان فیض ترجمان
 دهن نمود و جناب ولایت ماب را بگدن امر فرمود ان سر چشمه اسرار ^{مضطرب}
 دلی بکیده و شربت هدایا العابد فی غمی چشید بهر نسبت جناب ولایت ^{علیه السلام}
 در حصن حصین امانتیت العلم و علی بابها در آمد و بهین سبب از زبان فیض
 او سلونی قبل ان تفقدونی بر آمد و مرتبه دوم نزدیک رحلت بود که
 رسالت مرتب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر را نزد خود بخواند و بر سر
 وصایت اثر نشانند و سین نورانی خود بسینه وی منضم نمود و وصایای
 تلقین فرمود تا ویری بدن منوال بداشت و دهن امیر علیه السلام بر دهن خود
 و دهن خود بر دهن امیر علیه السلام گذاشت جمعی در تردد شدند و از امیر

تفقیش نمودند

تفنیش نموده اند که چرا جناب مغیر خدا علیه التحیته والثناء ترا طلبیده بود و انحراف
فرمود که من مراد من خود نموده و هزار باب از علم رب الارباب مرایا داد
که بهر بابی هزار باب دیگر از علوم ازین بردل من بکش و حاشا که قطره از آن دریا
این محبوب شنیده با تقریر نماید و قفل سکونت بکلمه تحریر میکند روزی مردی
از علمای اهل کتاب نزدیکی از خلفای ثلثه از منازل بعید رسید و چندی
سوالات لاجل که در ضمیر داشت علم اظهار آن برافراشت و با دلب
تمام برخاست و جواب هر یک از اجاب خواست اهدی میگردید ^{عقده}
و بی باطلال برسد تضرع محبت حبیب سبحان حضرت سلیمان رضی الله عنه
دارد محکم شد و آن عزیز را دید و در موزن ضمیر وی شنید و بر او بمشور امیر کبیر علیه السلام
حاضر شد و بر قدم خرق توام انداخت آن مسکین خرب مناره ان میسند نشین
مقام ممکن چون کل شکفید و سرور بالکل گردید و با اظهار عقده های خود من گشود
امیر کبیر علیه السلام فوراً بجواب هر یکی و براتسکین نمود چنانچه فرمود اینک گفته که خبر
ده مرا بچند که نفس می شمارد و روح ندارد آن صبح است که الصبح اذا تنفس حقیقاً
میفرماید اینک ظاهر نمودی که بیان نما از پنجم که نه از قوم جن است نه از فریق انفس و نه از
زجره ملک و آن را غ سبت که بتعلیم قایل علیه العتده امده بود و اینک گفته که بگویی از آن
کنری که در دنیا بحال و دوزخ بود و در عقبی بیکی رسد آن نخله است یعنی درخت
خربا و لفظ نخله در عرف عرب مونت است و ازین درخت در دنیا مومن

دو بار روحی داد یکی در ایام ولادت آورده اند که حضرت رسالت ^{صلی الله علیه و آله}
 علیه و آله و سلم بجانه علم محترم خود تشریف آورد دوست حق پرست بهبه علی ^{نظری}
 علیه السلام ببرد تا آنجا که رابده در منظر آثار خود مشرف سازد و خود نفس
 بهیات ضروری پروراند فاطمه بنت اسد رضی الله عنها گفت ای فرزند حمزه
 و میرانه نزدیک دل بسندش فرزند مرو که سیرت شیر دارد و پنجه بجزاشیدن
 می آورد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم این همه شنود و فرمود ای مادر علی علیه السلام
 با من هرگز این شیوه پیش نه برود و گریبان ولای من بمقرض جهان نه برد این ^{چنانچه}
 را تا بنزد یک آن خرد و جهان رسانند و از کهواره بر آورده بر سینه خود
 و در بر روی نهاد و دهن آن برگزیده ذوالمنن کشاد و زبان فیض ترجمان ^{اندرو}
 دهن نمود و جناب ولایت ماب را بگدازان امر فرمود آن سر چشمه ^{مضطرب} سرار
 دلی بکیده و شربت هدایا اب العبد فی نمی چشید بهنس نسبت جناب ولایت ^{یا علی}
 در حصن حصین اماندینة العلم و علی بایهادر آمد و بهین سبب از زبان ^{فترجمان}
 او سلونی قبل آن تفقه و فی برآمد و مرتبه دوم نزد یک رحلت بود که ^{حضرت}
 رسالت مرتب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر را نزد خود بخواند و بر ^{استبر}
 وصایت اثر نشانند و سیند نورانی خود بسیند وی منتظم نمود و وصایای ^{بی احصا}
 تخلص فرمود تا دیری بدن منوال بداشت و دهن امیر علیه السلام بر دهن خود
 و دهن خود بر دهن امیر علیه السلام گذاشت جمعی در تردد نشدند و از امیر ^{بزرگوار}

تغییرش نمودند

تفنیس نمودند که چرا جواب نمی‌بخشد اعلمه التحیته والفتاوی اطلبیده بود که حضرت امام
فرمود که این موارد من خود نمودم و هزار باب از علم رب الارباب مرایا داد
که بهر بابی هزار باب دیگر از علوم ازین برداشتن گشت و حاشا که فطره از ان دریا
این محجور نشکند با تقریر نماید و قفل سکونت بکشد تحریر میکند روزی مردی
از علمای اهل کتاب نزدیکی از خلفای ثلثه از منازل بعید رسید و چندی
سوالات لاجل که در ضمیر داشت علم اظهار آن برافراشت و یاد
تمام برخاست و جواب هر یک از اجاب خواست احدی نمی‌گفت ^{عقد}
و بی باطل بر رسید قضا را محبت طبیعت سبحان حضرت سلیمان رضی الله عنه
وارد محکمه شد و آن غریب را دید و مرموز ضمیر وی شنید و بر آن حضور امیر کبیر علیه السلام
حاضر گشت و بر قدم خرق توام انداخت آن مسکین خرب منما هده ان مسند نشین
مقام مکتب چون کل شکفید و سرور بالکل گردید و با طهار عقدای خود من نشود
امیر کبیر علیه السلام فوراً جواب هر یکی و بر آن مسکین نمود چنانچه فرمود اینکه گفته که خبر
ده مرا بچیز که نفس می‌نماید و روح ندارد آن صحیح است که الصبح اذا تنفس حقیقاً
می‌فرماید اینکه ظاهر نمودی که بیان نما از پنجم که نه از قوم جن است نه از فری انسان و نه از
زهره ملک و آن را غیبت که بتعلیم جبریل علیه السلام آمده بود و اینکه گفته که بگوی از ان
کتری که در دنیا کمال و برادر بود و در عقبی یکی رسد آن خلک است یعنی در
جرا و لفظ خلک در عرف عرب مونس است و ازین درخت در دنیا مونس

۲۳ که مثل من باشد و کافر که همچو تو بود همه بهره باب اند و من و تو به نسبت آنکه بنی آدمیم و آدم
 به دار السلام ذابقه و بی تجربه اقی اهل بهشت نباشد و بوی و بی عیشام پیام نرسد
 و اینکه برسدی کدام کدام قبر است که سیر نمود با صاحب خود آن ماهی است که
 سیاحت دریا نمود و حضرت ابن متی علی نبینا و علیه التحیة و القابا و بی مقترن
 بود و اینکه تقشیرش نمودی که چیست قفل سمانی و کلید لاهی قفل غیبی نرک است و کلید لاهی
 لا اله الا الله است و اینکه سوال کردی آن شش صبر کدام اند که از بطن اهل مخلوق نشسته اند
 بی ازان حضرت ادم صلی الله است دوم حوا علیهما السلام سیوم کوسبند حضرت
 ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام من الله الملك که جبرئیل علیه السلام از آسمان
 آورده بود چهارم عصای حضرت موسی کلیم الله سلام الله علیه که از بهشت بود
 بوراقت شعیبی موسی علیه السلام رسیده جسم ناقه حضرت صالح علیه السلام که
 بیانش در قرآن مجید مفصل گردیده ششم ششم شیرک که حضرت عیسی بن مریم
 علی نبینا و علیهما السلام الله الملك الکرام ساخته بود و باذن الهی طیران محمود
 و روی بصحرانها و مرده بر زمین افتاد و اینکه مسکلت نمودی از چتریکه
 بر لبه دروغی بود که کی است که برادران حضرت یوسف صدیق الله بود
 علی نبینا و علیه السلام بدروغ بر لبه بودند و به پدر خود ظاهر نمودند و اینکه از
 حر و بد بحر سوال نمودی یعنی دریا که وقتی می افزاید و زمانه میکاهد چیست
 چهرش نیست که فرشته است متعین دریا که که رسمش روان است هرگاه

اگر در قدم بود

هر دو قدم خود بدریای نهد بحر جوشش میزند و هر گاه بر میزد در بار آور کاستن می داد و
 و اینکه گفتی چه باعث است که گاو بکدام زمین بروست خود را کنون گذاشت و گاهی
 سر خود را نه بر افراشت و جهش و خجالت است در زمانیکه حضرت موسی علیه السلام بطور
 رفته سامری نام کافری حبس در بصورت گاو در سیم و زر ساخت و خاک سم
 جبرئیل علیه السلام که خاصیتش احیاء مواتی بود در وی انداخت و زنده کرد و اندک
 خدا پیشش بگوشش مردم رسانید همه اردن برگشتند و مرند شدند پس ازین شریفه
 که بصورتش معبودان حق پرستان مشابیهی داشت سر باسمان نافرمانی است
 پرسیدی چیست که میراث مردم ساوی نصیب دو عورت میشود پس این است
 که در بهشت خوشه سه دانه بود پس میادرت نمود هوا و یک دانه از آن بخورد
 و دانه باقی آدم علیه السلام بخورد و اینکه پرسیدی از بزرگترین وادی و بدترین
 وادی بزرگترین وادی بر روی زمین سر اندیپ نزول نمود بر روی آدم علیه السلام
 از آسمان و بدترین وادی بر بهشت است که در یمن است و این وادی است
 از وادیهای دوزخ و اینکه پرسیدی که خروس چه میگوید بانگ وی مردم است
 که یاد کنند خدای را ای سرشاران حب دنیا و غافلان در عقبی و از بانگ
 و قمری که پرسیدی هو الرحمن علی العرش استوی است یعنی قدم
 که بر سرش عظیم است و قمری میخواند که باد خدا یا از رحمت خود
 نافرمانی کردان دشمنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل محمد را هر گاه این سوره

۸۲
کردید رشته کعبه برید و بدایره اسلام رسید حاصل معنی توئی برگزیده غایت ^{در العالمین}

و با خودش رسیده و غایت سید المرسلین توئی باعث ظهور جبروت و وادارست
حضور و تبه ملکوتی من که عمان لب ان عرب قنوت تادکان و حی تو امان عجم بود
رسید به نقود و لوهرای معانی و جوهرای مبانیه طلب کردید حبیب که عتبه علیه السلام
بود خود را سعادت دارین کامیاب نمود زمیننی که افتاب غایت ^{ولا است}
ماب بروی یافت خرمن خرمن ثمرات جاودانده و ترقیا و عجمانی در دل غما منزل ^{فت}

تو که دست ادر علیه

ای باستحقاق بعد از مصطفی ختم از تو کس

نا نهاده پای ممکن بر مکان مصطفی

استحقاق بکبر سره و تا و مشاه فو قانیه طلب حق نمودن ممکن بکبر کاف تازی
بای بر جایی کردن مکان بفتح میم جایی بودن بدانکه در مناقب خود از می از ابوبلی
روایت کرده است که جناب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود بعد از من ختنه خواهد بود و چون آن ختنه بر پا شود بر شما باد ^{علی ابن ابیطالب}

علیه السلام که او جدا کننده از ابوب و انصاری رضی الله عنه ^{روایت}

کرده شده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بعباد رضی
گفت اگر به بنی که علی علیه السلام بودی میرو و مردم بودی و میروند تو ^{علی}
و مردم را بگذار که او ترا در ضلالت داخل نمیکند و از هدایت بیرون نمی برد و از ^{کتاب}

موقف بر اسم

معرفت ابراهیم این سعید منفی از جابر انصاری رضی الله عنه مرویست که چون امیر
 فتح خبیر نمود جناب رسالت صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که اگر نه آن بودی کسی را
 خوانند گفت در حق تو آنچه نصاری در شأن علی بن ابی طالب گفتند بر این امر دروغی در
 باب تو میگفتم که هیچ گروهی بگذری مگر آنکه خاک پای ترا بر دارند و در دیده و در دین
 خود اندازند و بقیه آب شستن دست ترا بگیرند و بطلب شفا پذیرند تو از من
 و من از تو ام تو و ارث من و من و ارث تو ام تو قتال خواهی کرد بر منست
 و تو در آخر نزد یکتر من مردم خواهی بود بسوی من و تو بر حوض کوثر جانشین من خواهی
 بود و اول کسی که داخل میشود آرامت من در بهشت توئی و دوستان تو نیز
 نور خواهند بود هر که با تو در جنگ است با من در جنگ است و هر که بتو صلح
 دارد با من صلح دارد و راز تو راز منست و انکار تو انکار منست و پنهان
 سپنه تو پنهان سپنه منست و فرزندان تو فرزندان من و تو و عذای من
 خواهی آورد و حق ماست و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو دیده
 و ایمان با کونست و خون تو مخلوط است چنانچه مخلوط است با کونست و خون
 من و من حوض کوثر بر من وارد نشود دشمن تو و غایب نکرد و از حوض کوثر
 دوست تو و گفت حقیقتا در شب معراج که تو شی جبریل بر من و برادر تو
 خلیفه من و مقرب گاه من است چون امیر علیه السلام این مدارج شنود
 سجده تمجید او نمود و نیز فرمود آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم انت منی